



نام کتاب: خاطرات حاج احمد متوسلیان



کاری از: محمد مهدی حاجی پروانه

منبع: حاج احمد متوسلیان



صلوات و سلام خداوند به ارواح طیبه ی شهیدان
و بر رزمنده ی با اخلاص بی نشان حاج احمد متوسلیمان

قمقمه

یعنی چی قمقمه نداریم؟ مگه بیست لیتری بهتون نداده اند؟ مگه بند و بست
حمل کوله ای نداره؟
این می شه قمقمه جمع می . قمقمه از تجهیزات انفرادی تون حذف می شه .
انفرادی رو هم رفتیم تامین کنیم . جایی نیست که داشته باشند و بگیریم .
گفتند : مگه امام حسین ع توی صحرای کربلا قمقمه داشت که جنگید ؟
حالا ما رفتیم این بیست لیتری ها رو تهیه کردیم . بسازید تا ببینیم چی می
شه .
ه...ی حاج احمد .

به امید روزی که او می آید و همه آسمانهای ابری با تجلی رخس آفتابی شوند.

امروز خاطره ای به نقل از یکی از همزمان جاوید الاثر حاج احمد متوسلیمان

را می خواهم بنویسم؛

((در اولین روزهای آمدنم به سپاه مریوان بود که همراه برادر حاج احمد و

چند نفر از بچه ها به گرمابه عمومی رفتیم

توی رختکن همه لباسهایمان را در آوردیم؛ به جز برادر احمد که داشت

با مسئول حمام صحبت می کرد. هر چه اصرار کردیم او هم لباسش را در

بیاورد و بیاید، طفره می رفت.....

ما که از حمام خارج شدیم، دیدیم لباس هایش را به سرعت می پوشد

و سرش را خشک می کند. اصلا نفهمیدم کی وارد حمام شده بود

و کی بیرون رفته بود. این موضوع شده بود برای ما معما؟.....

تا اینکه یک بار که بنا شد به حمام برویم، من یکمی پشت در پا سست کردم.

بچه ها همه داخل حمام رفتند و بعد از چند لحظه از لای رختکن دیدم

حاج احمد به سرعت مشغول در آوردن لباسهایش شده.....

یا امام زمان!!!!!!!

هیچ وقت آنچه را که دیدم فراموش نمی کنم. تمام بدنش پر از آثار شکنجه و

شکستگی و جراحت و سوختگی و...بود.....

تا متوجه حضور من شد با لحن گله مندی گفت: برادر شما اینجا چه کار می کنید ..

کار خوبی نکردید. آنچه دیدی بین خودمان بماند. باشد!؟

اشکهایم جاری شد نمی دانستم چه بگویم.....

اما به اصرار او قول دادم دیده ها را نادیده بگیرم.....

تا اینکه بعد از مفقود شدنش طاقت نیاوردم و انرا بر زبان آوردم تا همه بدانند

او چه بزرگ مردی بود.))

آری حاج احمد که بود و چه کرد ???.

این سردار بزرگ که سالهای سال را در زندان های ساواک به سر برد
و حتی گوشه ای از شکنجه هایش را هم به زبان نیاورد و دلآوری که در
جبهه ها حتی شده با عصا در صحنه حاضر می شد و عملیاتها را اداره می کرد
و سرانجام نیز نتوانست مظلومیت مردم لبنان را زیر چنگال صهیونیسم تحمل کند
و به یاری سپاه مسلمین در آنجا شتافت و در نهایت این کبوتر آزاده به دست
دیوافتان اسرائیلی دستگیر شد و از سرنوشت او خبری بازگو نشد.
بزرگ مردان همیشه جاویدند.

بر قازه

بسم رب المخلصین

... محسن وزوایی فرمانده گردان حبیب بن مظاهر خبر فتح منطقه برقازه و کوبیدن پرچم
تیپ ۲۷ محمد رسول الله بر قرارگاه تاکتیکی سپاه چهارم دشمن را از طریق بی سیم به
حاج احمد متوسلیان اعلام کرد :

وزوایی :احمد .احمد .وزوایی

حاج احمد : وزوایی بگو احمد هستم احمد

وزوایی : احمد جان صدای الله اکبر را می شنوی ؟ کار برقازه تمام شد شنیدی؟

صدای الله اکبر بچه ها را می شنوی ؟ الله اکبر.

حاج احمد : محسن محسن تکرار کن تکرار کن

وزوایی: احمد جان برقازه تمام شد . کارش تمام شد . بچه ها دارند توی مفر اینها ..

حاج احمد : آقا محسن زنده باشی. برادر جان زنده باشی .

وزوایی : شما سفارش دیگری نداری ؟

حاج احمد : بین محسن . سریع آنجا را پاکسازی کنید . سریع .

به بچه های خودتان هم آرایش بدهید ... اصلا من الان می آیم آنجا . موفق باشید .

خدا نگهدارتان تمام .

نقل از کتاب : همپای صاعقه - ص ۲۵۲

جنگیدن در غرب

بسم رب الشهداء

... وقتی صحبت از جنگیدن در غرب می شود صحبت از جنگیدن در عمق دره هایی است
که

بر سطح آنها برفی به ارتفاع نه متر نشسته ؛ صحبت از جنگیدن بر فراز

قله هایی به ارتفاع دو تا سه هزار متر
است . جایی که انسان ایستاده یخ می بندد و حتی امکان تحمل ده دقیقه
نگهبانی در آنجا سخت است اما به
شکرانه ی خدا با وجود تمامی سختی ها برادر های من تا به امروز مقاومت کرده اند .
درباره ی حماسه ی
مقاومت مظلومانه ی این عزیزان خوب است در همین جا به
عنوان نمونه عرض کنم . در جریان تصرف قله ی
سوق الجیشی و مرتفع تته در شب چهارم عید سال جاری ۱۳۶۰
درست در زمانی که دشمن فکرش را هم نمی
کرد در منطقه ای کوهستانی و سردسیر که ارتفاع برف روی زمین گاه تا
۱۱ متر هم می رسید نیرویی بتواند
ارتفاعات را بگیرد و بر روی آن قله ی یخ زده دوام بیاورد ما وارد عمل شدیم .
برادر های من با توکل به خدا
حمله کردند و قله ی تته آزاد شد . با توجه به اینکه قله مه آلود بود و
هلیکوپتر برای تامین تدارکات قادر نبود به
بالای قله برود برادر های من روی قله فاقد کمترین امکانات بودند .
نه چادری داشتند و نه حتی کیسه خوابی؛
حتی غذایی هم به آنها نمی رسید . با این وجود بر روی آن قله که به

محاصره ی نیروهای مشترک کماندویی
سپاه یکم عراق و عناصر ضد انقلاب بود تا پای جان مقاومت کردند و
به یمن همین مقاومت مظلومانه قله تته
تثبیت شد . در این حمله ما پانزده نفر شهید دادیم . از این تعداد فقط
چهار نفر با اصابت گلوله ی دشمن به
شهادت رسیدند . یازده نفر دیگر بر اثر شدت برودت هوا سرمازدگی
و لغزندگی سطح یخزده ی قله تته از
بالای ارتفاع سقوط کردند و بر اثر اصابت به صخره های دره ها
پیکرهای پاک آنها پاره پاره شد . مقاومت
برادران ما در جبهه های غرب تا به امروز به این قرار بوده .
در حال حاضر مریوان تنها جبهه ای است که
رزمندگان آن در داخل خاک دشمن می جنگند و وقتی که
آتش توپخانه های ما به پایگاههای سپاه یکم ارتش
عراق در آن سوی مرز اصابت می کند ما شاهد شادی و هلهله ی مردم
مظلوم کردستان عراق هستیم .

**سخنرانی سرلشگر پاسدار احمد متوسلیان در
دومین سمینار سراسری فرماندهان سپاه کشور**

پادگان غدیر اصفهان - فروردین ۱۳۶۰

گر مرد رهی میان خون باید رفت
وز پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای به راه در نه و هیچ مپرس
خود راه بگوید که چون باید رفت

*** حاج احمد چشمان ترمان منتظرت می مانند... برگرد ***

فتح المبین

بسم تعالی

در مرحله ی اول عملیات فتح المبین *قرار گاه عملیاتی قدس*
متشکل از تیپ ۱۴ امام حسین (ع) ؛ و تیپ ۸۴ خرم آباد ارتش ؛ موفق
نشده بود که یکی از اهداف خود یعنی امام زاده عباس را بگیرد .
ادامه ی اشغال امامزاده عباس توسط دشمن ؛ موقعیت حساسی را بوجود آورده بود .
چرا که فرماندهی سپاه ۴ عراق به راحتی می توانست از طریق معابر

مواصلاتی ارتفاعات تینه تانک های لشگر ۱۰ زرهی خودش را وارد عمل کند و علیه نیروهای ما یک رشته آتش سنگین را به مرحله ی اجرا در بیاورد . بر همین اساس بود که وقتی بعد از مرحله ی اول عملیات به قرارگاه تاکتیکی مشترک سپاه و ارتش رفتیم در جلسه ای که با حضور همه ی فرماندهان واحد های ارتش و سپاه برگزار شده بود برادر محسن رضایی به من گفت : *شما باید روی محور امامزاده عباس عمل کنید هرچند که می دانیم این منطقه جزو اهداف محول شده به قرارگاه عملیاتی شما <قرارگاه نصر> هم نیست . *حتی برادر محسن من را از جلسه بیرون آورد و گفت : * برادر احمد! به هر حال کاری است که شده و ما این مطلب را توی جلسه گفتیم فقط بدانید اصل این است که باید کاری کنیم تا این عملیات با شکست مواجه نشود مطمئن باشید که اگر در این مقطع عملیات شکست بخورد کل قضیه ی ادامه ی آن می رود تا هشت نه ماه آینده تا بشود دوباره آمد و در اینجا کار کرد . * روی همین اصل ما مجبور شدیم که به هدف قرارگاه عملیاتی قدس یعنی منطقه ی امامزاده عباس هم حمله کنیم تا یا آنرا به تصرف در آوریم ؛ یا حداقل منطقه را تامین کنیم .

گوشه ای از مصاحبه ی حاج احمد متوسلیان

از نوار مصاحبه ی راوی قرارگاه فرعی

تیپ

بسم تعالی

...در واقع تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) با شیوه ای خاص موفق شد در عملیات فتح المبین به اهداف خودش دسترسی پیدا کند . یکی از کارهای مهمی که بعد ها در طول جنگ برای سایر یگان های نیروهای مسلح حکم تجربه ای مفید را پیدا کرد. نفوذ در عمق مواضع دشمن و انهدام مقرهای فرماندهی و تصرف توپخانه ی دشمن آن هم به طور همزمان با آغاز تک گسترده ی نیروهای خودی . این یک کار بسیار بزرگ و یک ابتکار بزرگ بود که در جریان عملیات فتح المبین توسط حاج احمد متوسلیان ابداع شد و انجام گرفت.

سرتیپ پاسدار عزیز جعفری فرمانده ی نیروی زمینی سپاه

بنی صدر ملعون و کردستان

بسم رب

حاج احمد ، بنی صدر و کردستان (قسمت اول

حاج همت، دو ماه قبل از آغاز تهاجم ارتش عراق، طی گفت و گویی با خبرنگار مجله پیام انقلاب، در تیرماه 1359 گفته بود:

«000کلید حل مشکلات کلی کردستان، در دست آقای بنی‌صدر است. همان‌طور که پاسداران به آقای بنی‌صدر پیشنهاد کرده‌اند، دولت باید قاطعانه به پاکسازی ادامه دهد و به محض گرفته شدن نوسود، مرز را کاملاً ببندد. اگر مرز بسته نشود، تا 10 سال دیگر هم مسأله کردستان تمام نخواهد شد!»

در عوض، آقای بنی‌صدر و همپالگي‌هاي ليبرال او، نه تنها به این هشدار مؤکدین سردار هوشمند خطه غرب توجهی نشان ندادند، بلکه از پشت به نیروهای انقلاب در غرب کشور خنجر زدند!

دوازده سال پس از تهاجم ارتش عراق، بنی‌صدر فراری، ضمن شرکت در جلسه پرسش و پاسخی که در محل خانه فرهنگ ملت‌ها - یکی از صدها شعبه و شاخه به ظاهر فرهنگی آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا C.I.A- در شهر برلین آلمان، در پاییز 1371 برگزار گردید. با وقاحتی درخور بزرگترین اندیشمند دوران! صریحاً اعتراف کرد:

«000در سال 1359، این من بودم که به نیروهای کرد [!]، به کومه‌له و دموکرات پیغام دادم که «→ اسلحه را زمین نگذارند!

و این من بزرگ، در سال 59، علاوه بر مسؤولیت ریاست جمهوری، سمت جانشینی فرماندهی کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی را نیز برعهده داشت! حاج ابراهیم همت در بخشی از خاطرات خود در مورد ماه‌های نخستین تهاجم عراق گفته بود:

«000 ما پیش بنی‌صدر رفتیم و عنوان کردیم که از طریق نوسود می‌توانیم خیلی خوب روی مواضع عراق کار کنیم. عراق، شهرهای نزدیکی به نوسود دارد. فقط مشکل ما کمبود نیرو است. او می‌گفت: من حتی يك نفر نیرو هم به منطقه شما نمی‌دهم! ما باید نیروهایمان را در جنوب به کار بگیریم!

هرچه به او اصرار کردیم، کمترین کمکی به ما نکرد!»

بنی‌صدر بی‌آبرو، دقیقاً نظیر همین کارشکنی عوام‌فریبانه و خیانت موجه را نیز مودیان در جهت به بن‌بست کشاندن طرح عملیاتی احمد اعمال کرد. بهتر است رشته کلام را به خود احمد واگذاریم:

«000 ماهه همه جا متوسل شدیم که آقا! حالا که عراق از محور کردستان عراق خاطر جمع است، ما از همین منطقه ضربه بزنیم و دشمن را بکشانیم به این طرف و نگذاریم ارتش عراق در جنوب هر کار می‌خواهد بکند. این يك امر طبیعی است که در مقابل نیروهای زرهی عراق، ما قوای زرهی نداریم و در مقابل زرهی او در سطح صفر هستیم. با آن که بنی‌صدر و عوامل او مثلاً معتقد به جنگ کلاسیک بودند، با این حال موضوعی به این وضوح و روشنی را نمی‌فهمیدند و هی شعار می‌دادند، جنگ تانک با تانک، جنگ

کلاسیک و جنگ فلان! 1000 اصلاً این موضوع در مخیلة بنی‌صدر نمی‌گنجید. حتی من خودم رفتم و مفصل به بنی‌صدر قضیه را توضیح دادم و گفتم: آقا! در کردستان باید به این شکل به عراق ضربه زد. ایشان گفت: مسأله ما جنوب است و دیگر بحث نکنید! ماهم صحبتی نکردیم و برگشتیم.»

سپهسالار لیبرالیزمکه از فرط تفرعن و خودبزرگ‌بینی امر بر او چنان مشتبه شده بود که می‌پنداشت يك تنه واجد نوع مغزهاي نظامي بزرگ دنیا از قبیل کلاوز ویترو. بناپارت و 1000 امثالهم است، جسارت غیرقابل اغماض فرمانده سپاه مریوان را؛ که پرده از بی‌سوادی نظامی و فقر دانش جنگی وی برداشته بود با مجازات سختی تلافی کرد. بنی‌صدر در سمت فرماندهی نیروهای مسلح، طی دستور کتبی شداد و غلاظی فرمان داد که اعزام نیرو به جبهه‌های کردستان، به خصوص مناطقی همچون مریوان اکیداً جلوگیری شود در پی صدور این فرمان خائنانه، «احمد» مجبور شد برای مقابله با مشکل کمبود نیرو و حفظ عناصر موجود در جبهه مریوان، به شیوه‌هایی متفاوت -از سختگیری در اعطای مرخصی استحقاقی به نیروها گرفته تا برخوردهای اقماعی برادرانه- متوسل شود. برای تبیین بهتر مطلب بیراه ندیدیم که دو خاطره از دو تن از نیروهای سپاه مریوان را در اینجا نقل کنیم:

«000 برای درخواست مرخصی رفتم سراغ برادر «احمد»، تا اسم مرخصی را آوردم، گفت: حالا چه وقت مرخصی رفتن است؟ گفتم: می‌خواهم بروم ازدواج کنم، بعد برمی‌گردم. ایشان وقتی دید پای امر خیر در میان است، کوتاه آمد و گفت: خب، ان‌شاءالله مبارک باشد، حالا چند روز مرخصی لازم داری؟ بعد از يك تخمین سرانگشتی گفتم: 20 روز، آقا، خیلی قاطع گفت: نه! پنج روز! پنج روز کافی است.

گفتم: برادر احمد! می‌خواهم ازدواج کنم. شوخی نیست. فقط پنج روز طول می‌کشد از مریوان بروم کرمان و برگردم. گفت: برادر جان! این دیگر مشکل توست. من با این حرف‌ها کاری ندارم. همان که گفتم! پنج روز مرخصی به تو می‌دهم، والسلام. القصة، ناچار همین پنج‌روز مرخصی را گرفتیم و رفتیم دنبال امر خیر!»

و اما خاطرة دوم که نمونه‌ای است درخشان از رفتار پدران و منطقی احمد نسبت به رزم‌آوران تحت امر، خصوصاً بسیجیان کم سن و سال:

«000 مدت مأموریت ما در مریوان رو به اتمام بود و کم کم داشتیم آماده مراجعت به تهران می‌شدیم. از آن طرف، برادر ناهیدی و مسؤولان واحد ادوات رفتند به برادر احمد گفتند: این چند نفری که توی واحد ادوات کار کرده‌اند و آموزش خمپاره‌انداز دیده‌اند، می‌خواهند تسویه کنند و بروند تهران، شما يك صحبتی با اینها بکنید، بلکه نروند و کار واحد ادوات

سپاه مریوان لنگ نشود.

000 پای قبضة خمپاره‌انداز روسی بودیم که دیدیم ماشین برادر احمد آمده رد بشود. ماهم داشتیم جعبه‌های مهمات را باز می‌کردیم. ایشان از ماشین پیاده شد، آمد با ما احوال‌پرسی کرد. بعد رو کرد به من و گفت: برادر 000! شنیده‌ام می‌خواهی بروی؟ گفتم: بله. گفت: تو خجالت نمی‌کشی؟ گفتم: چطور برادر احمد؟ خب، مأموریت ما تمام شده. ما بسیجی سه ماهه آمده بودیم. حالا هم باید برگردیم سر زندگی‌مان.

احمد دست انداخت، شانه مرا گرفت و فشار داد و گفت: برادر 000! تو ظرف این مدت لاقل هزار گلوله خمپاره زدی. هر گلوله، دانه‌ای این قدر تومان قیمت دارد. روی هم حساب کنیم، تو از بیت‌المال این قدر خرج کرده‌ای. از این هزار تا گلوله، نهصد تایی آنها را به هدف نزدی. این قدر چپ و راست هدف زدی، تا فوت و فن کار را یاد گرفتی. حالا، تا یکی بیاید و بشود مثل تو، باید هزار گلوله خمپاره را حیف کند. روی این اصل، برای حفظ بیت‌المال هم که شده، برادر جان! تو باید در جبهه بمانی!

اصلاً از فرمانده دلاوری مثل برادر احمد توقع یک چنین برخورد برادرانه و گرمی را نداشتیم، پاک خاطر خواه مرام ایشان شدیم. گفتم: برادر احمد، شما اجازه ما را از آموزش و پرورش ساوه بگیرید، ما در خدمت‌تان هستیم. او هم به شهید دستواره دستور داد از پرسنلی سپاه مریوان نامه زدند و 000 خلاصه، عشق به معرفت و بزرگواری برادر ارجمند ما را در منطقه پاگیر کرد.»

به هر جهت معضل ممانعت بنی‌صدر از اعزام نیرو به کردستان، تنها مشکل احمد نبود. اوایل دی‌ماه سال 59 خبر رسید که به دستور رییس جمهور و فرمانده کل قوا، سپاه مورد تحریم تسلیحاتی ایشان قرار گرفته است! به گفته یکی از سرداران سپاه اسلام: «000 بچه‌های سپاه در جبهه، با هماهنگی ارتش مقداری سلاح و مهمات تحویل گرفتند. تا این که بنی‌صدر خائن متوجه این قضیه شد و او که نمی‌توانست وحدت سپاهی و ارتشی را تحمل کند، بعد از گذشت سه ماه از شروع جنگ تحمیلی، با ابلاغ دستوری که من شخصاً آن را دیدم، به ارتش فرمان داد؛ حتی یک فشنگ هم به سپاه تحویل داده نشود!

به این ترتیب، ما از همان اندک تجهیزاتی هم که برادران ارتش به ما می‌دادند، محروم شدیم.»

در آن برهه آینده از تنهایی‌ها و تلخکامی‌ها، تنها سنگ صبور احمد و دیگر سرداران سپاه غرب، فرمانده دریا دل سپاه منطقه 7 کرمانشاه، معلم کبیر جهاد و ایثار حاج محمد بروجردی بود. مکاتبات احمد، به عنوان زبده‌ترین فرمانده جبهه‌های کردستان با فرمانده

ما فوق خود سردار کبیر محمد بروجردي در این مقطع، سرشار از جملاتي آتشین در اعتراض به خیانت‌ها و کارشکنی‌های معتمدانۀ لیبرالیزم منحن و گل سرسید این پهلوان پنبه‌ها بنی‌صدر بی‌آبرو است. به عنوان نمونه، ذیلًا بخشی از يك نامه احمد را خطاب به سردار بروجردي آورده‌ایم:

«000 توصیه‌های شما را به گوش دل شنیدیم 000 اما والله، دلم از مظلومیت سپاه و این همه حق‌کشی خون است. تا کی ما باید دندان روی جگر بگذاریم؟ 000 رییس جمهور است؟ فرمانده کل قواست؟ روزی نیست که علیه سپاه جوسازی نکند. آقای ناپلئون شانزه لیزه [بنی‌صدر]، سپاه مریوان را تحریم تسلیحاتی کرده 000 با کار چرخان‌های خودش رفته، نشسته زیر ترکش کولرهای گازی سنگر، در وحدتی دزفول، لاف مقاومت می‌زند. بارها، در پاکسازی مواضع → ویلایی همایونی ضدانقلاب، از توی مقرهای اینها، پوستر فرمانده کل قوا و رییس جمهور محترم را پیدا کرده‌ایم 000 به جای فرستادن نیرو به غرب، هر روز با سخنرانی و مقاله‌های کذب، میان نیروهای مؤمن سپاه و ارتش تفرقه درست می‌کند 000 حرفی بزنی، آقایان پای ولایت را وسط می‌کشند، می‌گویند تضعیف فرمانده کل قوا، تضعیف امام است 000 من می‌گویم فرماندهی که عدالت ندارد، ولایت هم ندارد 000

مرید شما، احمد»

یکی از مسؤولان ستاد منطقه 7 سپاه کشوری، در مورد مکاتبات احمد با سردار محمد بروجردي می‌گوید:

«000 پیام‌های برادر احمد، بس از تند و تیز بود، از توی پاکت درنیامده، دست و بال آدم را می‌سوزاند! گمان نکنم در طول تاریخ 8 سال جنگ کسی بتواند مکتوباتی لنگه نامه‌های برادر احمد به ستاد منطقه 7 پیدا کند. عکس‌العمل آقای بروجردي در برابر نامه‌های تند احمد خیلی جالب بود. ایشان علاقه عجیبی به برادر احمد داشت 000 برای همین هم اصلاً از تندي لحن نامه‌های او نمی‌رنجید. بعضی اوقات می‌دیدم که حین مطالعه نامه‌های احمد، لبخند شیرینی روی لب‌های حاج محمد بروجردي نقش می‌بست. دست آخر هم به ما دستور می‌داد تندهای پیام احمد را بگیریم و تمامی کمبودها و مشکلات او را به تهران و مراکز ما فوق منعکس کنیم.»

البته همین نامه‌های سانسور شده نیز که بنا بر مصلحت اندیشی دلسوزانه سردار بروجردي، تندي‌های آنها گرفته شده بود، باز چنان آشنانک بود که خرمن تفرعن پوشالی بزرگترین اندیشه قرن و کباده‌کشان منافق و لیبرال او را به آتش کشد. پادوهای موجه بنی‌صدر و اذنان مرکز نشین وی نیز کژدم صفت، به اقتضای طبیعت فاسقانه خویش عمل

کردند. ماشین جعل و تهمت و شایعه‌سازی جبهه متحد ضدانقلاب به کار افتاد و این بار، آماج تیرهای زهرآگین عقده‌گشایی لیبرالیزم منحنی، کسی نبود مگر اسد اُحد کردستان، احمد متوسلیان.

سحرة فرعون «من سالار» برای مشوه ساختن سیمای درخشان این سرباز مخلص ولایت، ریسمان شایعات فریبنده خویش را به سیماب مکری مهلك آغشتند؛ غافل از آن‌که «ومکروا و مکرالله و الله خیرالماکرین»!

«1000 از جمله شایعاتی که لیبرال‌ها علیه او سر زبان‌ها انداختند، این بود که شایع کردند فرمانده سپاه مریوان، منافق است! البته وقتی این شایعه به گوش احمد رسید، با یک حلم و صبر عجیبی با این قضیه برخورد کرد. با آن‌که از درون می‌سوخت، هیچ به روی خودش نیاورد و فقط می‌خندید!

کار به حدی بالا گرفت که یک روز خبر رسید از دفتر حضرت امام (ره) او را خواسته‌اند. احمد که سخت نگران وضعیت حساس جبهه مریوان در آن روزهای دشوار جنگ‌های کردستان بود. در هر صورت بلند شد آمد تهران، رفت و خودش را به دفتر حضرت امام (ره) معرفی کرد 000 بعد از مراجعت به مریوان، آن‌قدر خوشحال بود که وجد و خوشحالی او حد و مرزی نداشت. سرانجام در برابر اصرار شدید بچه‌ها حاضر شد آنچه را دیده بود، برایمان تعریف کند. می‌گفت: رفتم بینم چه کارم دارند. دیدم قرار شده برویم دست‌بوسی حضرت امام. توی دفتر، به من گفتند: شما احمد متوسلیان هستید؟ گفتم: بله، منم. گفتند: الان که خدمت حضرت امام می‌روی، مثل حالا که توی چشم‌های ما نگاه می‌کنی، آنجا به چشم‌های امام نگاه نکن! فقط جواب سؤالات آقا را بده، هیچ مسأله‌ای هم نیست. نگران نباش.

بعد ما را بردند خدمت امام. دیگر نفهمیدم چه شد 000 بغض گلوم را گرفته بود. خدایا! مگر می‌شد باور کرد؟! مرا به خدمت امام آورده‌اند! 000 بعد دیدم امام فرمود: احمد! شما را می‌گویند منافق هستی؟! گفتم: بله، همین حرف‌ها را می‌زنند! 000 دیگر نتوانستم چیزی بگویم. بعد، امام فرمود: برگرد، همان جا که بودی، محکم بایست! 000 وقتی احمد به اینجای حکایت رسید، با ذوق و شوق گفت: حالا دیگر غمی ندارم، تأیید از حضرت امام گرفتم!»

حاج احمد ، بنی صدر و کردستان (قسمت دوم

اسد صفشکن سپاه انقلاب در پی مراجعت از محضر مسیحایی پیر جماران با روحیه‌ای صد چندان نیرومندتر از گذشته؛ دلگرم به الطاف خفیه الهی و مؤید به تأییدات نایب برحق قطب عالم امکان، دیگر بار جوشن بی پشت جهاد بر تن راست کرد و به کار پیکار بی‌امان خویش با روبهان زشت‌خوی ضدانقلاب استمرار بخشید.

در پی حلول سال نو شمسی -1360- و پخش پیام نوروزی حضرت امام (ره) که این سال را سال اجرا و حاکمیت قانون لقب داده بود، احمد به سرعت سلسله عملیات آزادسازی ارتفاعات استراتژیک نوار مرزی غرب مریوان، از شمال به جنوب را آغاز کرد. اهم دستاوردهای احمد در این رشته نبردها، به قرار ذیل می‌باشد:

- 1- آزادسازی قله سوق‌الجیشی تته در چهارم فروردین 1360 .
 - 2- بازپس‌گیری پاسگاه مرزی ژالانه -پاسگاه شهدا- در نوزدهم فروردین 1360 .
 - 3- تصرف دکل مرزی کمانجیر مشرف بر خاک عراق در ششم اردیبهشت 1360 .
 - 4- تسخیر ارتفاع 2890 متری اورامان تخت و دفع حملات ارتش عراق برای اشغال این مرتفع‌ترین قله مرزی در بیست و یکم اردیبهشت 1360.
 - 5- تصرف منطقه مرزی ملخ‌خور و تسخیر قله بلند دالانی، مشرف بر شهرهای خرمال، بیاره، طویله، سیدصادق، شانه دري عراق و زیر دید و تیر قرار گرفتن پادگان‌ها و مراکز امنیتی رژیم متجاوز بعث در این مناطق و انهدام کلیه پاسگاه‌های مرزی دشمن؛ در ششم خرداد 1360 .
 - 6- درهم کوبیدن تهاجم گسترده 2 تیپ تازه نفس در هشتم خرداد 1360. نیروهای این دو تیپ عراقی که پس از تجاوز به → ارتش عراق ارتفاعات مرزی قوچ سلطان در شمال غربی جبهه مریوان و نفوذ به عمق هشت کیلومتری خاک ایران درصدد بازپس‌گیری ارتفاعات آزاد شده؛ خصوصاً قله دالانی برآمده بودند، در برابر تدابیر دفاعی هوشمندانه احمد و رشادتهای رزمندگان سپاه مریوان، زمینگیر شده و کاری از پیش نبردند.
 - در جریان برگزاری دومین سمینار سراسری فرماندهان سپاه سراسر کشور در پادگان غدیر اصفهان، احمد طی سخنان مبسوطی، ضمن تشریح گوشه‌هایی از مصائب ناگوار مبتلابه جنگاوران انقلاب در جبهه‌های غرب غربی دردمندانه گفته بود:
- «000 تمام صحبت‌های من، نتیجه دوسال و سه ماه حضور در مناطق غرب کشور، از فردای شروع ماجراهای کردستان است 000 به خدا سوگند که ما در غرب، خودمان را به آب و آتش زدیم تا بتوانیم به مرز برسیم. ما در غرب، در دو جبهه می‌جنگیم. یکی جبهه داخلی که گروهک‌های ضدانقلاب و جبهه دوم هم قوای صدامی هستند.

وقتي صحبت از جنگیدن در غرب مي‌شود، صحبت از جنگیدن در عمق دره‌هايي است که بر سطح آنها برفي به ارتفاع 9 متر نشسته؛ صحبت از جنگیدن بر فراز قله‌هايي به ارتفاع سه تا چهار هزار متر است؛ جايي که انسان يخ مي‌بندد و امکان تحمل حتي 10 دقيقه نگهباني هم سخت است؛ اما به شکرانه خدا، با وجود تمام سختي‌ها، برادران ما تا به امروز مقاومت کرده‌اند. بعد از پيام اخير حضرت امام عوامل گروهک‌ها در دسته‌هاي 20 الي 30 نغري به سپاه تسليم شدند و تفنگ‌هايشان را تحويل دادند؛ که ما با استفاده از همين تسليحات توانستيم برادراني را که مايل بودند در اين جبهه بجنگند، تجهيز کنيم.

درباره حماسه مقاومت مظلومانه اين عزيزان در غرب، خوب است همين‌جا به عنوان نمونه عرض کنم که در جريان تصرف قله مرتفع تته در شب چهارم عيد [سال 1360]، درست در زماني که دشمن فکرش را هم نمي‌کرد در منطقه‌اي کوهستاني و سردسير که قطر برف روي زمين گاه تا 11 متر هم مي‌رسيد، نيرويي بتواند ارتفاعات را بگيرد و در آن قله يخزده دوام بياورد، ما وارد عمل شديم. برادران ما با توکل به خدا حمله کردند و قله تته آزاد شد با توجه به اين که هواي منطقه مه‌آلود بود و هلي‌کوپتر قادر نبود به بالاي قله برود، برادران ما روي قله فاقد کمترین امکانات بودند. نه چادري داشتند و نه حتي کيسه خواب؛ حتي غذايي هم به آنها نمي‌رسيد. با اين وجود روي آن قله در محاصره نيروهاي مشترک عراق و ضدانقلاب تا پاي جان مقاومت کردند و به يمن همين مقاومت مظلومانه، قله تثبيت شد. در اين حمله ما 15 شهيد داديم. از اين پانزده نفر، فقط 4 نفر با اصابت گلوله دشمن به شهادت رسيدند. 11 نفر ديگر بر اثر شدت سرما لغزندگي سطح يخ زده قله تته، از بالاي ارتفاع سقوط کردند و بر اثر اصابت به صخره‌هاي ته دره‌ها، پيکرهاي پاک آنان پاره پاره شد. مقاومت برادران ما در غرب تا به امروز از اين قرار بوده است.

درحال حاضر، مريوان تنها جبهه‌اي است که رزمندگان آن در داخل خاک دشمن مي‌جنگند و وقتي که آتش توپخانه‌هاي ما به پاگاه‌هاي ارتش عراق اصابت مي‌کند، ما شاهد شادي و هلهله مردم کردستان عراق هستيم.»

سرانجام زمستان سرد مصائب فرزندان رو سپيد انقلاب سپري شد و به لطف خدای خميني، با آمدن بهار سال 1360، خسران و روسياهي براي ليبرال‌هاي شياد و سردمدار متفرعن آنان بني‌صدر بي‌آبرو باقي ماند. در پي حذف باند خائن بني‌صدر از مناصب کليدي دستگاه اجرائي نظام جمهوري اسلامي و فرماندهي نيروهاي مسلح انقلاب و آغاز حاکميت يکپارچه حزب‌الله، خوني تازه در شريان‌هاي ملت و مدافعان ميهن اسلامي در جبهه‌ها به گردش درآمد. از آنجا که بني‌صدر در جهت تحکيم موقعيت خود، به کرات در کنفرانس‌هاي خبري، سخنراني‌ها و مقالاتش عوام‌فريبانه لاف مي‌زند که در صورت

برکناری من از فرماندهی جنگ، انسجام نیروهای مسلح بر باد می‌رود، شیرازة جبهه‌ها از هم گسیخته می‌شود، لشگرهای عراق به سهولت آبادان را اشغال می‌کنند و ... الخ، لازم بود که رزمندگان اسلام با حرکتی توفنده در جبهه‌ها، پوشالی بودن چنین دعاوی مضحکی را به دوستان دلسوز و دشمنان کینه‌توز انقلاب اسلامی اثبات نمایند.

همین ضرورت باعث شد که در قدم اول، سربازان رشید ارتشی و سپاهی مقام ولایت، عملیات «خمینی روح‌خدا فرمانده کل قوا» را در جبهه جنوب، با موفقیت اجرا کنند. نبردی پیروزمند که صرف نامگذاری آن به نام نامی حضرت روح‌الله (ره)، در حکم مشت کوبنده‌ای بر دهان پلید یاهوگویانی از قماش بنی‌صدر و دیگر سران جبهه متحد ضدانقلاب محسوب می‌شد. در پی خاتمة ظفرمندان این نبرد در جبهه دارخوین، نوبت تحرکی قاطع در جبهه‌های غرب کشور از سوی دلاوران سپاه و ارتش فرا رسیده بود. به فاصله 7 روز از فاجعة انفجار بمب در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و شهادت 72 تن از یاران مخلص و با وفای امام و امت، در شامگاه یازدهم تیرماه سال 1360، احمد به اتفاق افسر رشید ارتش اسلام و فرمانده دلاور گردان 112، سرگرد عبادت، دست به کار آغاز عملیاتی برق‌آسا در جبهه شمال غربی مریوان گردید. هدف این تهاجم، آزادسازی ارتفاعات استراتژیک قوچ سلطان بود. در تشریح مشخصات این هدف سوق‌الجیشی باید گفت که بلندترین قله آن، کله قندی موسوم به دو لبة توتمان است و قله مزبور بر روی کل نوار مرزی مریوان-پنجوین اشراف دارد. از آنجا که ارتفاعات قوچ‌سلطان نقطه الحاق خاک عراق به ایران است، در آن زمان، از حیث اشراف دید و تسلط بر منطقه برای هر دو طرف جنگ اهمیت فوق‌العادی داشت.

یکی از رزمندگان سپاه مریوان از وضعیت ارتفاعات قوچ سلطان در آن آغازین روزهای تابستان 1360 می‌گوید:

«000 این ارتفاعات، در اشغال ارتش عراق بود. عراقی‌ها آنجا پایگاه مهمی احداث کرده بودند و با اشرافی که از قوچ سلطان به کل منطقه داشتند، همه جا را به خوبی زیر دید گرفته بودند 000 تمام مراحل برنامه‌ریزی شناسایی‌ها، طراحی عملیات و بعد هم فرماندهی این حمله را برادر احمد شخصاً به عهده داشت.»

احمد خود از چند و چون حماسة فتح ارتفاعات قوچ سلطان، این گونه روایت می‌کند:

«000 قبل ا این حمله، يك بار در مهرماه سال 59 ما حمله‌ای به قوچ‌سلطان داشتیم. در آن حمله متأسفانه آن‌طور که باید، موفق نشدیم و در نهایت طی يك درگیری نزدیک با دشمن، پنج شهید از ما و پنجاه کشته از عراقی‌ها برجای ماند. در آن حمله، فرماندهی نیروهای ارتش به عهده شهید سرگرد عبادت بود. آن موقع ایشان فرمانده گردان 112

ارتش بودند. البته عراق هم توسط رادارهاي قوي خودش هر سلاح سنگيني را که از طرف ما شليك مي‌شد رديابي مي‌کرد و بلافاصله آن را با توپخانه بدون ديده‌بان مجهز خود مي‌زد. کالبر 50 ما را زد، تفنگ 57 ما را با خدمه آن زد. خلاصه ما نتوانستيم قله دولبه توتمان را تصرف کنيم.

حدود 9 ماه از اين درگيري گذشت و ما آمديم براي حمله مجدد به قوچ سلطان يك طرح کلي آماده کرديم. در جريان شناسايي مجدد منطقه، ديديم ارتش عراق نيروهاي خود را در چهار منطقه مرانه، بياره، بي‌بي‌خزينه و قوچ سلطان برود و برادران سپاه هم که جمعي گردان چهارم سپاه تهران بودند ضمن عبور از قلب مواضع دشمن، از پشت سر از راه تدارکاتي عراق جلو بيابند. در تاريخ 11 تير [1360]، يك شب قبل از حمله، ما جلسه هماهنگي مشترک سپاه و ارتش را برگزار کرديم. در آنجا من گفتم: بايد موشک تاو هم بياید که اگر زرهی عراق وارد عمل شد، موشک تاو آنها را بزند. سرگرد عبادت مي‌گفت: موشک تاو نمي‌خواهد. من گفتم: نه! آوردن تاو لازم است به هر حال قدری بين ما جر و بحث پيش آمد. من گفتم: جناب سرگرد! دفعه قبل نيروهاي شما آنچنان که بايد عمل نکردند و در نتيجه عمليات 9 ماه به تأخير افتاد. در نتيجه، ايشان با کمال شجاعت و شهامت گفتم: اين بار من اولين نفری هستم که داخل سنگرهاي عراق مي‌رود تا ديگر کسي براي کرکري نخواند! سرانجام، ساعت 8 شب جلسه ما خاتمه يافت. فقط يك ساعت به آغاز حمله مانده بود؛ حالا ديگر وقت آن است که بايد با هم وداع کنيم. ممکن است فردا من نباشم و يا شما نباشيد. خلاصه با هم ديده بوسي کرديم و سرگرد عبادت با نيروهايش از ارتفاعات بالا رفت. اولين نفری که دليرانه به طرف سنگر آتشبار عراق هجوم برد، سرگرد عبادت بود که تيربارچی دشمن او را به رگبار بست و وقتي که بالاي سرش رسيديم، ديديم سه گلوله خورده و به شدت مجروح شده. ما پيکر مجروح اين افسر قهران را به سرعت به عقب فرستاديم. اما متأسفانه جراحت شديد او باعث شد که در 000 بچه‌هاي سپاه که از پشت به → اواسط جاده کرمانشاه، داخل آمبولانس به شهادت برسند مواضع دشمن رخنه کرده بودند حوالي ساعت 4 صبح به پاي سنگرهاي عراق رسيدند.

حاج احمد ، بني صدر و کردستان (قسمت سوم

قرار بود مرحله اصلی عملیات با تهاجم هلیکوپترهای کبرای هوانیروز به مواضع دشمن شروع شود. به محض روشن شدن هوا، هلیکوپترها آمدند و همین جا لازم است ذکر از شجاعت بی نظیر خلبانان قهرمان هوانیروز داشته باشم. خلبانان ما تا فاصله 20 متری سنگرهای عراقی جلو می آمدند و راکت های خود را به داخل این سنگرها شلیک می کردند و بعد هم داخل سنگرهای دشمن را با تیربارهای خودشان زیر آتش می گرفتند. وقتی که کار هلیکوپترها تمام شد، بلافاصله ما به نیروها آرایش حمله دادیم، الله اکبر گفتیم و تهاجم نهایی آغاز شد.

صدای الله اکبر در همه جای ارتفاعات قوچ سلطان پیچیده بود. به محض شروع حمله 82 عراقی اسیر شدند و کمی بعد، شمار اسرا به 170 نفر رسید. ناگفته نماند که تعداد زیادی از افسران دشمن هم به اسارت درآمدند. من از یکی از این افسران پرسیدم: چطور شد که شما شکست خوردید؟ او گفت: آن نعمة الله اکبری که شما می کشیدید، ما گفتیم که حداقل با س گردان به ما حمله کرده اید و آن حالت دویدن تهاجمی شما را که دیدیم، گفتیم لابد این یک نیروی انبوهی است که دارد از ارتفاع بالا می آید. به همین خاطر تسلیم شدیم؛ والا اگر می دانستیم که شما از حیث نفرات این قدر معدود هستید، هرگز تن به چنین ننگی نمی دادیم و تسلیم نمی شدیم!»

احمد در این یورش نیز به سان نبرد دزلی، از اصل غافلگیری دشمن نهایت استفاده را به عمل آورد. به گفته یکی از سرداران سپاه اسلام که در عملیات قوچ سلطان توفیق حضور داشته است:

«در این حمله، احمد یک مانور تمیزی انجام داد. خیلی سریع با استفاده از بچه های گردان چهارم سپاه، عراقی ها را دور زد و از پشت سر آنها سر درآورد و غافلگیرشان کرد. کل نیروهای احمد در این حمله، کمتر از 200 نفر بودند؛ در حالی که عراق در تپه های اطراف ارتفاعات یک گردان مجهز و روی قله دو لبة توتمان هم نیرویی به استعداد یک گروهان به علاوه مستقر کرده بود؛ با سنگرهای محکم و میادین مین. عراق یک سری سنگرهای اصلی در زیر خط الرأس ارتفاعات و یک سری سنگرهای فرعی هم در نقاط جنگلی شمال شرق قوچ سلطان احداث کرده بود. پایین این سنگرها هم دو روستا قرار داشت که در اشغال ضد انقلاب بود. خلاصه، احمد با یک حمله غافلگیر کننده خیلی تمیز

ارتفاعات و همه این مناطق را آزاد کرد.»
 از دیگر جلوه‌های درخشان این نبرد نابرابر، می‌توان به نفوذ رزم‌آوران تحت امر احمد به شهر پنجوین عراق اشاره کرد. در گذر 10 ماه از آغاز تهاجم ماشین جنگی رژیم بعث و اشغال مناطق وسیعی از خاک میهن اسلامی توسط متجاوزان عراقی، برای نخستین بار، در جریان نبرد قوچ‌سلطن نیروهای ایرانی توانستند ضمن آزادسازی نوار مرزی، با جهشی برق‌آسا خود را به عمق مواضع دشمن اشغالگر در شهر پنجوین برسانند. احمد با اشاره به این توفیق شگرف می‌گوید:

«1000 این عملیات برای ما پیروزی بزرگی محسوب می‌شد؛ چرا که توانستیم ضمن تعقیب نیروهای عراقی و پیشروی در خاک دشمن شهر پنجوین را هم به تصرف خود درآوریم.

نیروهای عراقی به طرز مفتضحانه‌ای داشتند در می‌رفتند و ما می‌دیدیم که اینها تمام کوله‌بارشان را بسته‌اند و دارند برق‌آسا فرار می‌کنند. با ورود برادران به شهر پنجوین، ما اصرار می‌کردیم که شما را به خدا به ما نیرو بدهید. چهار صد پانصد نفر نیرو بیشتر نمی‌خواهیم تا تصرف این شهر را - به عنوان اولین شهر عراقی که به دست ایران می‌افتد - قطعیت ببخشیم و تثبیت کنیم. منتهی خب، چون نیرو به اندازه کافی در منطقه نبود، دیگر نتوانستیم جلوتر برویم 1000 به هر حال با این حمله دیگر برای عراق مسأله تثبیت نیروهای ما روی ارتفاعات قوچ‌سلطان کاملاً محرز شد.»

آری، از جمله برکات حاکمیت حزب‌الله بر مقدرات کشور، همین گشایش شگرفی بود که در کار فرو بسته جنگ به وجود آمد.

عملیات دارخوین و از پس آن، تسخیر ارتفاعات قوچ‌سلطان، نخستین نشانه‌های این گشایش پربرکت و الهی بودند. اینک، نوبت برداشتن گام‌هایی بلندتر بود. کمتر از سه ماه پس از خاتمه حماسه قوچ‌سلطان، اولین پیروزی عظیم قوای مسلح انقلاب در جبهه‌های جنوب، با همدلی و رزم متحد دلاوران ارتش، سپاه و بسیج مردمی به دست آمد: مهر 1360، حماسه شکست حصر آبادان، در نبرد ثامن‌الائمه (ع).

پس آن‌گاه، نوبت حماسه‌ای دیگر بود؛ فتح بستان و قطع ارتباط جبهه‌های جنوبی و شمالی دشمن در عمق اشغالی خاک ایران اسلامی، در نبرد طریق‌القدس، آذر 1360.

هم در این سال بود که ما در انقلاب‌های توحیدی قرن پانزدهم هجری، شماری از رشیدترین فرزندان مدافع کیان خود را به پاس سه سال نبرد مظلومانه، با پاداشی از جنس نور سرافراز کرد؛ سفر به اقلیم قبله خدا باوران، مولد، موطن و مدفن عصاره خلقت و سرور کائنات، حبیب حضرت اله، محمد رسول الله (صلی‌الله علیه وآله وسلم)، اینک میزبان فرزندان معنوی حضرت روح‌الله، ابراهیم همت و احمد متوسلیان شده بود. ره‌آورد احمد و ابراهیم از این سفر روحانی، تحفه‌ای تبرک یافته به نام نامی حضرت خاتم‌الانبیاء (صلی‌الله علیه و آله وسلم) بود. سوغاتی سبز، به سبزی نهال نورس انقلاب اسلامی؛ سپید، به سپیدی سیمای دریادلان صف شکن جبهه‌ها؛ و سرح، به سرخی گلبرگ‌های پرپر گشته ارغوان‌های گلستان آتش دفاع مقدس. مولود مقدسی که با ولادت بهار آفرین خود در یک شامگاه سرد زمستانی سال 1360، به پاس نبردی که توسط احمد و ابراهیم مشترکاً در جبهه غرب صورت گرفت و تقارن آن با 27 رجب‌المرحب، عید مبعث خواجه لولاک (صلی‌الله علیه و آله وسلم)، تپ 27 محمد رسول الله (صلی‌الله علیه و آله وسلم) نامیده شد.

عجالتاً بهتر آن است که به روزهای آشنایک آذر سال 1360 باز گردیم؛ به نبرد طریق‌القدس.

احمد متوسلیان، ابراهیم همت و دیگر زائران سلحشور بیت‌الله‌الحرام، در بازگشت از سفر حج، با توانی صد چندان، بار دیگر قدم به عرصه مردآزمای جبهه‌های نبرد نهادند. حاج احمد و حاج همت در تثبیت پیروزی شکوهمند طریق‌القدس، نقشی حیاتی ایفا کردند.

برای لقب دادند، به همت→حفظ و تثبیت پیروزی بستان که حضرت امام (ره) آن را فتح الفتوح سردار کبیر حاج محمد بروجردی فرمانده سپاه منطقه 7 کشوری؛ شامل استان‌های همدان، ایلام، کردستان و کرمانشاه، دو رشته عملیات در جبهه‌های غرب به اجرا درآمد. اولی موسوم به مطلع الفجر و دیگری به نام محمدرسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله وسلم). در آن برهه برای سپاهیان اسلام، تک اصلی، تک بستان بود که از هشتم آذر آغاز شد و تا بیست و دوم همین ماه، به مدت چهارده شبانه روز نبرد بی‌وقفه ادامه داشت.

دو عملیات مطلع الفجر در 20 آذر 1360 و محمدرسول‌الله (صلی‌الله علیه و آله وسلم) در 12 دی‌ماه همین سال در جبهه غرب، از آن لحاظ اهمیت حیاتی داشتند که نقش تک پشتیبانی را برای تثبیت فتح‌الفتوح بستان، سردرگم

ساختن فرماندهان دشمن و به هم ریختن آرایش جنگی ارتش عراق در جبهه طریق القدس ایفا کردند. یکی از سرداران سپاه اسلام که در آن زمان فرماندهی جبهه گیلان غرب-سرپل ذهاب را در عملیات مطلع الفجر بر عهده داشت، می‌گوید:

«در اثنای انجام این سه حمله، ارتش عراق، سه سپاه در اختیار داشت. سپاه سوم در جنوب، سپاه دوم در جلوی بغداد و سپاه اول جلوی سلیمانیه در غرب.

اگر ما تدبیر مناسبی برای پشتیبانی از حمله اصلی -طریق القدس- به کار نمی‌بستیم، بعید نبود با حمله نیروهای ما به بستان، عراقی‌ها قوای احتیاط سپاه اول و دوم خودشان را از سلیمانیه و بغداد، راهی بستان می‌کردند و در این صورت کار نیروهای عمل کننده ما در جبهه طریق القدس سخت می‌شد. به همین دلیل، ما دو عملیات پشتیبانی مطلع الفجر و محمدرسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) را در غرب کشور انجام دادیم. با توجه به حساسیت زمانی و دشواری شرایط نبرد در محور گیلان غرب-سرپل ذهاب، آقای بروجردی شخصاً در منطقه عملیاتی مطلع الفجر حاضر شد 000 از طرف دیگر، حاج احمد به عنوان فرمانده محور عملیاتی محمدرسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) [مربیان-پاوه]، با مشکل کمبود مهمات و تجهیزات مواجه بود. نیروهایش هم از حیث آموزش مشکل داشتند. نیروهایی که در اختیار حاج احمد قرار گرفت، برای جنگ در شرایط ویژه جبهه‌های غرب، آموزش کافی ندیده بودند. حاج احمد با استفاده از نیروهای کادر جوانی که طی جنگ‌های کوهستانی محدود توانسته بود تربیت کند -بچه‌هایی مثل حسین قچه‌ای، رضا چراغی، علی اصغر رنجبران، عباس کریمی، علی رضا ناهیدی و 000 امثالهم - تن به اجرای عملیات سنگین و دشوار محمدرسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) داد. چرا؟ به این خاطر که قوای احتیاط تازه نفس سپاه یکم ارتش عراق در سلیمانیه، مجال رفتن به جنوب را پیدا نکنند و پیروزی بستان به خطر نیفتد. حاج احمد با همه کاستی‌هایی که از حیث شناسایی، کمبود مهمات و آموزش نیروهایش با آنها مواجه بود، راهی این عملیات شد. بگذریم از مرارت‌هایی که در اثنای این حمله متحمل آن شد.

حاج احمد ، بنی صدر و کردستان (قسمت چهارم

قرار بود مرحله اصلی عملیات با تهاجم هلیکوپترهای کبرای هوانیروز به مواضع دشمن شروع شود. به محض روشن شدن هوا، هلیکوپترها آمدند و همین جا لازم است ذکر از شجاعت بی نظیر خلبانان قهرمان هوانیروز داشته باشم. خلبانان ما تا فاصله 20 متری سنگرهای عراقی جلو می آمدند و راکت های خود را به داخل این سنگرها شلیک می کردند و بعد هم داخل سنگرهای دشمن را با تیربارهای خودشان زیر آتش می گرفتند. وقتی که کار هلیکوپترها تمام شد، بلافاصله ما به نیروها آرایش حمله دادیم، الله اکبر گفتیم و تهاجم نهایی آغاز شد.

صدای الله اکبر در همه جای ارتفاعات قوچ سلطان پیچیده بود. به محض شروع حمله 82 عراقی اسیر شدند و کمی بعد، شمار اسرا به 170 نفر رسید. ناگفته نماند که تعداد زیادی از افسران دشمن هم به اسارت درآمدند. من از یکی از این افسران پرسیدم: چطور شد که شما شکست خوردید؟ او گفت: آن نعره الله اکبری که شما می کشیدید، ما گفتیم که حداقل با س گردان به ما حمله کرده اید و آن حالت دویدن تهاجمی شما را که دیدیم، گفتیم لابد این یک نیروی انبوهی است که دارد از ارتفاع بالا می آید. به همین خاطر تسلیم شدیم؛ والا اگر می دانستیم که شما از حیث نفرات این قدر معدود هستید، هرگز تن به چنین ننگی نمی دادیم و تسلیم نمی شدیم!»

احمد در این یورش نیز به سان نبرد دزلی، از اصل غافلگیری دشمن نهایت استفاده را به عمل آورد. به گفته یکی از سرداران سپاه اسلام که در عملیات قوچ سلطان توفیق حضور داشته است:

«در این حمله، احمد یک مانور تمیزی انجام داد. خیلی سریع با استفاده از بچه های گردان چهارم سپاه، عراقی ها را دور زد و از پشت سر آنها سر درآورد و غافلگیرشان کرد. کل نیروهای احمد در این حمله، کمتر از 200 نفر بودند؛ در حالی که عراق در تپه های اطراف ارتفاعات یک گردان مجهز و روی قله دو لبه توتمان هم نیرویی به استعداد یک گروهان به علاوه مستقر کرده بود؛ با سنگرهای محکم و میادین مین. عراق یک سری سنگرهای اصلی در زیر خط الرأس ارتفاعات و یک سری سنگرهای فرعی هم در نقاط جنگلی شمال شرق قوچ سلطان احداث کرده بود. پایین این سنگرها هم دو روستا قرار داشت که در اشغال ضد انقلاب بود. خلاصه، احمد با یک حمله غافلگیر کننده خیلی تمیز

ارتفاعات و همه این مناطق را آزاد کرد.»
 از دیگر جلوه‌های درخشان این نبرد نابرابر، می‌توان به نفوذ رزم‌آوران تحت امر احمد به شهر پنجوین عراق اشاره کرد. در گذر 10 ماه از آغاز تهاجم ماشین جنگی رژیم بعث و اشغال مناطق وسیعی از خاک میهن اسلامی توسط متجاوزان عراقی، برای نخستین بار، در جریان نبرد قوچ‌سلطان نیروهای ایرانی توانستند ضمن آزادسازی نوار مرزی، با جهشی برق‌آسا خود را به عمق مواضع دشمن اشغالگر در شهر پنجوین برسانند. احمد با اشاره به این توفیق شگرف می‌گوید:

«1000 این عملیات برای ما پیروزی بزرگی محسوب می‌شد؛ چرا که توانستیم ضمن تعقیب نیروهای عراقی و پیشروی در خاک دشمن شهر پنجوین را هم به تصرف خود درآوریم.

نیروهای عراقی به طرز مفتضحانه‌ای داشتند در می‌رفتند و ما می‌دیدیم که اینها تمام کوله‌بارشان را بسته‌اند و دارند برق‌آسا فرار می‌کنند. با ورود برادران به شهر پنجوین، ما اصرار می‌کردیم که شما را به خدا به ما نیرو بدهید. چهار صد پانصد نفر نیرو بیشتر نمی‌خواهیم تا تصرف این شهر را - به عنوان اولین شهر عراقی که به دست ایران می‌افتد - قطعیت ببخشیم و تثبیت کنیم. منتهی خب، چون نیرو به اندازه کافی در منطقه نبود، دیگر نتوانستیم جلوتر برویم 000 به هر حال با این حمله دیگر برای عراق مسأله تثبیت نیروهای ما روی ارتفاعات قوچ‌سلطان کاملاً محرز شد.»

آری، از جمله برکات حاکمیت حزب‌الله بر مقدرات کشور، همین گشایش شگرفی بود که در کار فرو بسته جنگ به وجود آمد.

عملیات دارخوین و از پس آن، تسخیر ارتفاعات قوچ‌سلطان، نخستین نشانه‌های این گشایش پربرکت و الهی بودند. اینک، نوبت برداشتن گام‌هایی بلندتر بود. کمتر از سه ماه پس از خاتمه حماسه قوچ‌سلطان، اولین پیروزی عظیم قوای مسلح انقلاب در جبهه‌های جنوب، با همدلی و رزم متحد دلاوران ارتش، سپاه و بسیج مردمی به دست آمد: مهر 1360، حماسه شکست حصر آبادان، در نبرد ثامن‌الائمه (ع).

پس آن‌گاه، نوبت حماسه‌ای دیگر بود؛ فتح بستان و قطع ارتباط جبهه‌های جنوبی و شمالی دشمن در عمق اشغالی خاک ایران اسلامی، در نبرد طریق‌القدس، آذر 1360.

هم در این سال بود که ما در انقلاب‌های توحیدی قرن پانزدهم هجری، شماری از رشیدترین فرزندان مدافع کیان خود را به پاس سه سال نبرد مظلومانه، با پاداشی از جنس نور سرافراز کرد؛ سفر به اقلیم قبله خدا باوران، مولد، موطن و مدفن عصاره خلقت و سرور کائنات، حبیب حضرت اله، محمد رسول الله (صلي الله عليه وآله وسلم)، اینک میزبان فرزندان معنوی حضرت روح‌الله، ابراهیم همت و احمد متوسلیان شده بود. ره‌آورد احمد و ابراهیم از این سفر روحانی، تحفه‌ای تبرک یافته به نام نامی حضرت خاتم‌الانبیاء (صلي الله عليه وآله وسلم) بود. سوغاتی سبز، به سبزی نهال نورس انقلاب اسلامی؛ سپید، به سپیدی سیمای دریادلان صف شکن جبهه‌ها؛ و سرخ، به سرخی گلبرگ‌های پرپر گشته ارغوان‌های گلستان آتش دفاع مقدس. مولود مقدسی که با ولادت بهار آفرین خود در يك شامگاه سرد زمستانی سال 1360، به پاس نبردی که توسط احمد و ابراهیم مشترکاً در جبهه غرب صورت گرفت و تقارن آن با 27 رجب‌المرجب، عید مبعث خواجه لولاک (صلي الله عليه وآله وسلم)، تیپ 27 محمد رسول الله (صلي الله عليه وآله وسلم) نامیده شد. عجالتاً بهتر آن است که به روزهای آشنایک آذر سال 1360 باز گردیم؛ به نبرد طریق‌القدس.

عملیات های مریوان

بسم رب

عملیات‌های انجام شده در مریوان (قسمت اول

داغ شهادت محمد توسلی، هرچند پشت «احمد» را شکست -اما هیئات!- هرگز نتوانست خللی در عزم استوار این سرباز سلحشور حسین زمان وارد آورد. بلافاصله دست به کار يك رشته عملیات تهاجمی با هدف پاکسازی نوار مرزی مریوان گردید. آماج نخستین ضربه کوبنده «احمد»، دزلی بود. تصرف دزلی که حکم سرپل اصلی نفوذ عناصر ضدانقلاب به داخل خاک کردستان ایران را داشت، از مهمترین دستاوردهای مهارت رزمی درخشان «احمد» و فئه قلیل رادمردان هم‌رزم او در جبهه مریوان به شمار می‌رود. برای

پی‌بردن به عظمت کاری که «احمد» با فتح ارتفاعات دزلی انجام داد، باید ابتدا با دزلی و نقشی که این منطقه در معادلات سیاسی-نظامی منطقه برای ضدانقلاب و حامیان بعثی و شرقی و غربی آن ایفا می‌کرد، آشنا شویم. دزلی منطقه‌ای کوهستانی و مرتفع در محدوده اورامان و در مجاورت نوار مرزی کردستان ایران با خاک عراق است. در آن مقطع - تابستان 59- روستای دزلی، در اشغال عناصر مسلح حزب منحلۀ دموکرات و به مثابه مستحکم‌ترین دژ برای ضدانقلاب بود. موقعیت سوق‌الجیشی دزلی، حساسیت خاصی به این منطقه کوهستانی بخشیده بود. از حیث وضعیت جغرافیایی، این روستا، در یک فرورفتگی کاسه مانند قرا داشت. اطراف آن را ارتفاعات صعب‌العبوری احاطه کرده بود و یک راه مواصلاتی از سمت پاره به آن منتهی می‌شد که در ضمن مسیر تردد مردم بومی منطقه نیز بود. در دو سوی این معبر، حدود یک تا دو کیلومتر، صخره‌های بزرگی قرار داشت که ضدانقلاب در پناه آنها به راحتی قادر بود با استقرار قوای معدودی یک ستون عظیم نظامی را در سطح معبر به تله انداخته، نابود کند؛ همچنان که در دوران رژیم طاغوت، چنین واقعه‌ای اتفاق افتاد. «احمد» در این باره می‌گوید:

«000منطقه دزلی در زمان رژیم شاه کلاً دوبار از دست این گروه‌ها گرفته شده بود و این دو بار را در آن دوران به عنوان وقایع تاریخی در کتیبه مسجد جامع سنندج ثبت کردند 000 پشا روستای دزلی را ضدانقلابیون برای خودشان دژی محسوب می‌کردند. آنها تمام صخره‌های مشرف بر مسیر راه مزبور را با خرج‌گذاری دینامیت و تی.ان.تی بمب‌گذاری، و عرض کنم که تله‌گذاری کرده بودند.»

همین مسأله باعث پر رویی و گزافه‌گویی فراوان ضدانقلاب، در تبلیغات مسموم آنان شده بود. به عنوان مثال، در یکی از اعلامیه‌های گروهک دموکرات، چندی پس از آزادسازی مریوان توسط «احمد» و همزمانش، آنان وقیحانه شکست خود در نبرد مریوان را عقب‌نشینی تاکتیکی وانمود ساخته و نیروهای انقلاب را به زورآزمایی در تله دزلی دعوت کرده بودند:

«000مضمون اعلامیه دموکرات این بود: «احمد متوسلیان» و قوای حکومت اگر راست می‌گویند و قدرت دارند، بیایند و دزلی را از پیشمرگان ما بگیرند!»

دیگر اینکه موقعیت سیاسی خاص دزلی را نباید نادیده گرفت. در حقیقت، دزلی، حکم قرارگاه فرماندهی کل و ستاد مشترک سران ائتلاف باندهای ضدانقلاب در غرب کشور را داشت؛ ائتلافی شیطانی، شامل طیف متنوعی از آخوندهای جیره‌خوار دربار پهلوی نظیر شیخ عثمان نقشبندی و شیخ عزالدین حسینی تا قاسملوی دموکرات، ژنرال‌های فراری سلطنت‌طلب از قماش پالیزیان و اویسی، دار و دسته شاپور بختیار و سرانجام

گروهک‌های افراطی مارکسیستی نظیر کومه‌له و متحدان چپ آمریکایی آن؛ فدایی و پیکار. جلسات ادواری سران این ائتلاف هفت جوش ضدانقلاب، به طور منظم در دزلی و با حضور افسران عالی‌رتبه سرویس اطلاعات رژیم بعث عراق برگزار می‌شد. سردار رشید سپاه اسلام حاج ابراهیم همت در مورد دستور کار یکی از این جلسات می‌گوید:

«000 قبل از فتح دزلی توسط سپاه مریوان، یکی از این جلسات که خیلی هم مهم بود، در دزلی برگزار شد. در جلسه مزبور، پالیزبان به اتفاق قاسملو و تنی چند از افسران طاغوتی، به شیخ عثمان نقشبندی را در اورامان تشکیل بدهی و مردم آنجا را → پیشنهاد می‌دهند که تو باید سپاه رزگاری مسلح کنی. این جلسه، با کنفرانس سران عرب در طائف عربستان همزمان بود 000 به اصطلاح خودشان فتوا هم داده بودند که جنگ علیه شیعه و پاسدار حلال است و شما مردم، باید علیه این دو بجنگید!»

«احمد» در بخشی از خاطرات خود از نبردهای غرب، اشاره‌ای هم به توطئه استکباری تشکیل سپاه رزگاری داشته است:

«000 شیخ عثمان را وا می‌دارند که گروهک رزگاری را تشکیل بدهد. او هم نام نیروهای مسلح خود را سپاه عمرین خطاب گذاشته بود. علت انتخاب نام خلیفه دوم برای شاخه نظامی این گروهک این بود که می‌خواستند از اعتقادات مذهبی مردم اهل سنت منطقه غرب کشور سوءاستفاده کنند. چنان که خود شیخ عثمان هم به چنین سفسطه‌ای متوسل شد و گفته بود همان‌طور که سپاه اسلام در زمان خلیفه دوم به ایران حمله رد و ایرانیان مجوس را مسلمان کرد، حالا هم این سپاه، کارش مشابه همان سپاه دوران عمر است که می‌خواهد ایران به زعم او کافر را مسلمان بکند!»

این به اصطلاح سپاه رستگاری! براساس رهنمودهای سران مرتجع کمتر از → کشورهای عربی منطقه -به‌ویژه وهابیت حاکم بر حجاز- در کنفرانس سران عرب یک ماه پیش از حمله سرتاسری ارتش بعث عراق به خاک جمهوری اسلامی ایران تشکیل گردید. استکبار جهانی به سرکردگی آمریکا و ارتجاع عرب حاکم بر کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، در استمرار روند ثبات‌زدایی از حاکمیت انقلابی نظام مقدس جمهوری اسلامی، یک رشته تدابیر عاجل و ضربتی را در دستور کار خویش قرار دادند. رئیس تدابیر متخذه در اجلاس طائف از این قرار بود:

1- تشدید حرکت‌های تجزیه‌طلبانه در مناطق مختلف ایران اسلامی، به ویژه دو استان حساس مجاور مرز عراق، خوزستان و کردستان، از طریق یک دست کردن فعالیت عناصر متشنت ضد انقلاب.

2- برنامه‌ریزی جهت اجرای موفق يك کودتاي نظامي برق‌آسا، با بهره‌گیری از عناصر سلطنت‌طلب و پاکسازی نشده در ارتش ایران.

3- و سرانجام، در صورت به بن‌بست رسیدن تدابیر فوق، دادن چراغ سبز به ماشین جنگی رژیم توسعه طلب بعث عراق که به ویژه پس از سرنگونی رژیم شاه معدوم رهبری آن در آتش اشتیاق ایفای نقش ژاندارمی استکبار در خلیج فارس می‌سوخت.

بر همین اساس، جهت تحقق بند يك تدابیر متخذه در اجلاس طائف، در قدم نخست سپاه رزگاری در کردستان تشکیل گردید. دشمنان جهانی و منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران که از بی‌رنگی حنای شعر و شعارهای خلقی و دموکرات مآبانه گروهک‌ها در نزد افکار عمومی مردم مسلمان کردستان، در گذر نزدیک به سه سال جنگ در این استان به خوبی آگاه شده بودند، ضمن تشکیل سپاه رزگاری و سپرده فرماندهی اسمی آن به شیوخ خودفروخته نقشبندی درصدد برآمدند با دامن زدن به تعصبات مذهبی اهالی مناطق کردنشین غرب کشور و طرح ضدیت میان شیعه و سنی، بن‌بست جنگ‌افروزی گروهک‌ها در کردستان را بشکنند. فتوای معروف شیخ عثمان مزدور که گفته بود: «هر کس ده پاسدار امام خمینی را سر ببرد، بهشت بر او واجب می‌شود!» تبلور عینی عزم استکبار برای تبدیل بحران کردستان به يك جنگ خونین مذهبی بود. سردار رشید اسلام حاج همت درباره تأثیر این فتوای رذیلانه گفته بود:

«000 این جریان کثیف و خائنانه بلافاصله در منطقه دامنگیر شد و حتی دامنه این جریان به پایه هم رسید. به عنوان مثال، بعد از صدور این به اصطلاح فتوا، چندین حمله از طرف گروهک رزگاری به پاسداران ما صورت گرفت. موقعی که برادران سپاه مریوان و ارتش حمله کردند تا منطقه اورامان را آزاد کنند، طی حمله چند تن از برادران ما که زحمتی شده بودند، به دست عوامل رزگاری اسیر شدند. این از خدا بی‌خبرها، روی زخم‌های این مجروحین، آب نمک ریخته بودند، آب جوش ریخته بودند؛ چرا که آن روحانی نماهای مزدور آمریکا، در جلساتشان، جنگ علیه شیعه و به اصطلاح خودشان علیه پاسدار را حلال کرده بودند. ریختن آب‌جوش برسر اینها را هم حلال کرده بودند و حتی بعضی زن‌ها هم روی سر این بچه‌ها آب‌جوش می‌ریختند و این‌ها همه، گوشه‌ای کوچک از عذاب بود که ما از دست این جنایتکارها کشیدیم.»

عملیات‌های انجام شده در مریوان (قسمت دوم)

باري، با چنين اوصافي، در حقيقت، دزلي، به دملي چركين بر قامت جبهه‌هاي كردستان و كانون اصلي پرورش ميكروب تجزيه‌طلبي ضدانقلاب مبدل گشته بود. حال، دست طبيعي حاذاق و مسلح به نيشتري برنده لازم بود تا اين غده سرطاني چركين را با مهارت جراحي كند. چه كسي حاذاق‌تر از «احمد»؟ همو كه بارها پوزه عفن ضدانقلاب را در عرصه جنگ‌هاي كردستان به خاك مذلت مالیده بود. «احمد» براي تصرف دزلي، از تاكتيك بسيار جالبي استفاده كرد؛ مکتوم نگاه داشتن هدف عمليات، تا آغاز لحظه تهاجم و حرکت دادن ستون نيروها برخلاف مسير منتهي به هدف اصلي، جهت به انحراف كشانندن اذهان عوامل ستون پنجم دشمن از نيت واقعي سپاه اسلام. همان روشي كه رسول مكرم اسلام (صلي‌الله‌عليه‌واله‌وسلم) در جريان لشگرکشي سپاه توحيد از مدينه براي فتح مکه به كار بسته بود. يکي از هم‌زمان «احمد»، ماجراي فتح دزلي را اين‌گونه روايت مي‌کند: «000 پيغام رسيد كه برادر «احمد» از كليه نيروها خواسته تا غروب آفتاب خودشان را به پشت ايستگاه رله صدا و سيماي مريوان برسانند. كل نيروها كه جمع شدند، ديديم مي‌شويم 200 نفر بچه‌هاي سپاه و پيشمرگان مسلمان كرد. بعد در قالب يك ستون نظامي، همراه برادر «احمد» حرکت كرديم. بين راه هرچه پرسيديم مقصد كجاست، او از جواب طفره رفت. خلاصه، بعد از دو سه ساعتي ديديم داريم به طرف خاك عراق مي‌رويم. برادر «احمد» دستور توقف ستون را صادر كرد و بعد گفت: برادران! لازم است مطلبي را به شما توضيح بدهم. ما به حول و قوه الهي قرار است دزلي را بگيريم. آقا، ما خيلي تعجب كرديم؛ آخر، مسيري كه آمده بوديم، درست 180 درجه مخالف جهت دزلي بود. يکي از بچه‌ها گفت: برادر «احمد»! آخر اين راهي كه ما آمده‌ايم، كجا به دزلي مي‌رسد؟ تازه، شما امكانات ما را در نظر نگرفته‌ايد. «احمد» با يك طمأنينه‌اي گفت: به خدا توكل كنيد. هيچ مشكلي پيش نخواهد آمد.

خلاصه، از نو دستور حرکت داد و راهي شديم. ساعت 7/30 دقيقه شب بود كه رسيديم روي ارتفاعات اورامان. نگو با تدبير «احمد»، ما اين ارتفاعات را دور زده‌ايم و بدون كوچكترين خطري رسیده‌ايم بالاي قله مشرف به دزلي؛ بدون آن‌كه حتي رنگ آن معبر مرگبار را هم ديده باشيم. «احمد» طوري برنامه‌ريزي کرده بود كه هرکس ستون نيروهاي ما را در راه مي‌ديد، فکر مي‌کرد هدف ستون كشي «احمد» از مريوان، حمله به عراق بوده.

بعد «احمد» گفت: خب برادران، نگاه كنيد! پايين اين ارتفاع، زير پاي شما دزلي قرار گرفته. بعد هم بلافاصله ضمن تماس بي‌سيم با توپخانه بچه‌هاي ارتش، درخواست اجراي آتش

کرد. با اصابت سومین گلوله توپ ریختیم داخل دزلی و آنجا را به صورتی برق آسا بدون درگیری تصرف کردیم. جالب اینجا بود که در همین لحظات دیدیم صدای بوق ماشین می آید. به دستور برادر «احمد»، من و یکی از بچه ها کنار جاده مستقر شده بودیم. دیدیم از دور، یک کامیون کمپرسی، تخت گاز دارد می آید و لاینقطع بوق می زند. نگو ضدانقلاب وقتی فهمید در دزلی درگیری شروع شده، این کامیون را برای رساندن ادوات خمپاره و تقویت نیروهایش راهی دزلی کرده بود. با رسیدن کامیون به نزدیکی ما دیدیم ترمز کرد. آن برادر ما از رکاب ماشین بالا رفت و گفت: چه خبرته بابا! چرا این قدر بوق می زنی؟! راننده که از دموکرات ها بود و به هوای اینکه ما هم از خودشان هستیم، توقف کرده بود، تا لباس فرم آن بنده خدا را دید، پشت فرمان کمپرسی از ترس غش کرد! بار این کامیون، چند قبضه خمپاره انداز 80 میلیمتری، یک قبضه کالیبر 50 و مهمات معتناهی بود که به دست ما افتاد. بدون تعصب می گویم کاری که «احمد» با فتح دزلی انجام داد، بیشتر به یک معجزه شبیه بود.»

از دیگر تبعات آزادسازی دزلی، برملا شدن ماهیت همدستی عناصر به ظاهر موجه جریان لیبرالیزم خزیده در دستگاه اجرایی حاکمیت انقلاب با تجزیه طلبان وطن فروش بود. به محض تسخیر دزلی و به اسارت درآمدن تنی چند از کادرهای بالا ضدانقلابیون توسط «احمد» و همزمان او، لیبرال های فریبکار ناچار شدند دست از بازی یک بام و دو هوای خود در بحران کردستان برداشته، در دفاع از سرکردگان جنایتکار ضدانقلاب مستقیماً وارد عمل بشوند. به گفته یکی از رزمندگان سپاه میروان:

«000در دزلی تعدادی از سران گروهک دموکرات را به اسارت گرفتیم. یادم هست برادر ممقانی داشت دست یکی از آنها را که مجروح شده بود، بخیه می زد که من و یکی از بچه های پیشمرگ کرد مسلمان به آنها رسیدیم. تا پیشمرگ مزبور آن اسیر ناشناس را دید، مرا کناری کشید و گفت: این را می شناسید؟ گفتم: نه، چطور مگر؟ گفت: این کال کال است. خنده ام گرفت و گفتم: کال کال دیگر چه صیغه ای است؟ گفت: این اسم مستعار اوست. این معاون سیاسی-نظامی قاسملو-سرکرده گروهک دموکرات- است. مگر تو اعلامیه دموکرات را ندیده بودی که از قول کال کال نوشته بود: من 9 پاسدار خمینی را اعدام کرده ام؟ خب، این همان کال کال است دیگر!

تا خبر به برادر «احمد» رسید، سریع آمد و پرسید: بینم! قضیه چیست؟ ماجرا را برای او تعریف کردیم. «احمد» گفت: این امکان ندارد! اگر این طور باشد، طرف رده اش خیلی بالاست. بعد سر وقت او رفت و پرسید: تو کال کال هستی؟ او هم با یک تفرعنی بادی به غیغب انداخت و گفت: بله، خودم هستم! ببینید، من هیچ مشکلی ندارم. بهتر است

بدانید من با آقای رئیس جمهور - بنی‌صدر- از قدیم رفاقت دارم. ایشان مرا خوب می‌شناسد. شما اگر مرا به مریوان برسانید آزاد می‌شوم.

«احمد» بلافاصله از آن اتاق بیرون آمد. دیدیم خیلی آشفته است. پرسیدم: برادر «احمد»، آخر چه شده؟ گفت: کارمان درآمد، می‌خواستی چه بشود؟! گفتم: آخر برای چه؟ گفت: فقط یادتان باشد چه می‌گوییم! همین فرداست که بنی‌صدر به دست و پا بیفتد و این را به تهران احضار کند. آن وقت، همه زحمت ما برباد می‌رود!

ما که فکر می‌کردیم حرفهای کال کال مشتکی لاف و گزاف بوده، این نگرانی برادر «احمد» خیلی باعث تعجب ما شده بود 000 درست فردای همان روز دیدیم پیامی از سنندج مخابره شد، با این مضمون: از مرکز دستور اکید رسیده، تمامی کسانی را که در دزلی اسیر گرفته‌اید، سریع به سنندج منتقل کنید!! 000 ما از تعجب شوکه شدیم. در تهران از کجا فهمیده بودند که شب قبل ما در دزلی عملیات کرده و کادرهای دموکرات را اسیر گرفته‌ایم؟ آن هم در شرایطی که تا لحظه شروع عملیات، حتی خود بچه‌های سپاه مریوان هم نمی‌دانستند هدف حمله، تصرف دزلی است! 000 همان‌جا برادر «احمد» به بچه‌ها گفت: به شما نگفته بودم؟! صدور این دستور علتی ندارد، مگر خلاص کردن همین آقای کال کال و رفقای او از مهلکه، پس متوجه شده‌اند که ما این را اسیر گرفته‌ایم! در تمام ایام جنگ‌های کردستان، هیچ وقت «احمد» را مثل آن روز گرفته و مکدر ندیده بودیم.»

«احمد» درباره عاقبت این ماجرا می‌گوید:

«000 کال کال معاون سیاسی-نظامی قاسملو و یکی از ارکان اصلی ضدانقلاب در کردستان بود. وقتی در دزلی دستگیرش کردیم، خودش می‌گفت: اگر مرا به مریوان برسانید آزاد می‌شوم. من خواهش‌م از شما این است که مرا به مریوان ببرید.

وقتی دیدیم لیبرال‌ها می‌خواهند آزادش کنند، برادرهای ما او را بردند همان جایی که دموکرات‌ها دوتن از برادران ما را شهید کرده بودند و آنجا پس از صحبت‌هایی، بچه‌ها کال کال و یکی دیگر از کادرهای مؤثر دموکرات را اعدام کردند. بعدها وزارت کشور و همه ارگان‌های دولتی که کارگزار بنی‌صدر و دفتر هماهنگی رییس‌جمهور بودند، شروع کردند به اعتراض و ما را هم حقیقتش را بخواهید، دادگاهی کردند 000 به هر جهت نهایتاً مسأله حل شد و عوامل بنی‌صدر نتوانستند کاری از پیش ببرند.»

عملیاتهای انجام شده در مریوان (قسمت سوم

در جریان دومین کنگره سراسری فرماندهان سپاه در اصفهان، «احمد» طی يك سخنرانی پرشور، اشاره‌ای نیز به نبرد دزلی داشت:

«000 در منطقه مریوان، دزلی پایگاهی برای کل ضدانقلاب بود که خوشبختانه توسط برادران ما به طرز معجزه‌آسایی تصرف شد ما از يك مسیری که ضدانقلابيون حتي فکرش را هم نمی‌کردند، شبانه حمله کردیم. چندین ساعت راه‌پیمایی شبانه بدون استراحت داشتیم تا رسیدیم به نقطه‌ای که قله‌های پشت روستای دزلی قرار دارد. هنگامی که ما به بالای قله مشرف به دزلی رسیدیم. عوامل ضد انقلاب در ساختمان‌هایشان داشتند خواب‌های خوش می‌دیدند. هنوز صبح نشده بود که ما به خوبی در منطقه مستقر شدیم، سلاح‌هایمان را کار گذاشتیم و درگیری شروع شد000»

به گفته سردار رشید اسلام حاج همت، بلافاصله پس از فتح دزلی توسط «احمد» و رزمندگان سپاه مریوان:

«000 جریان دیگری به‌وجود آمد که در راستای آن، ابتدا شیخ عثمان نقشبندی را به شهر بیاره عراق منتقل کردند و از آنجا هم او را به بغداد بردند. در بیاره رژیم صدام يك کاخ هم در اختیار شیخ عثمان گذاشته بود. او را به آنجا بردند؛ چرا که می‌خواهند توي مشت‌شان باشد. بعد اسلحه می‌فرستند و با این توجیه که شیخ دستور داده مسلح شوید، نزدیک به دو هزار نفر از مردم ناآگاه را فریب داده، مسلح می‌کنند. این بیچاره‌ها را فریب دادند و مسلح کردند و به عنوان سپاه رستگاری! آنها را وادار به جنگ در مقابل دولت و پاسداران انقلاب کردند.»

انتقال شیخ عثمان به بغداد در تابستان سال 59، جهت مشارکت در اجلاسی بود که آمریکا، اعراب مرتجع و بعث عراق، در جهت همگون‌سازی کوشش‌های تجزیه‌طلبانه و زمینه‌چینی برای شروع تجاوز مسلحانه شه‌ریور 59 ارتش عراق به ایران اسلامی برگزار کرده بودند. خصوصاً تذکر این نکته واجد اهمیت است که به دنبال شکست طرح ننگین کودتای نوزه و دستگیری عوامل آن، این اجلاس برای دشمنان جهانی و منطقه‌ای انقلاب اسلامی، از حساسیت مضاعفی چاپ فرانسه:→برخوردار بود. بنا به اخبار مندرج در روزنامه لوموند

«000مخالفان سلطنت‌طلب ایرانی اخیراً، در بغداد کنفرانسی تشکیل دادند. براساس مصوبات این کنفرانس، کلیه امکانات، از سوی دولت عراق در اختیار وفاداران به شاه سابق

که هدفی جز سرنگونی رژیم اسلامی در ایران نداشتند، قرار گرفت. شخصیت مهم و قدرتمند این دسته از مخالفان، ژنرال غلامعلی اویسی بود که گفته می‌شد قادر است از حمایت 15000 چریک کرد، به ویژه از میان نیروهای قبایلی که هنوز به شاه سابق وفادار مانده بودند [بخوان فرقه نقشبندی، دار و دسته رزگاری و مؤتلفین دموکرات و چپ آنان]، بهره‌مند گردد.

این واقعه، با مجموعه‌ای از سوء قصدها و عملیات خرابکارانه [عوامل بعث عراق موسوم به خلق عرب!] در خوزستان ایران، همزمان گردید! رقم مکارانه و اغراق‌آمیز 15000 چریک کرد، مخصوصاً با توجه به آمار سازی‌های ساخته و پرداخته گروهک‌های ضدانقلاب، از آن ادعاهای گزافی بود که تنها می‌توانست سر مستکبران خردمند! غربی و عروسک جنگ‌افروز بعثی آنها را بیشتر از پیش، در خمره «مکرالله» فرو کند! چرا که به گفته حاج همت:

«000] ضدانقلابیون [آمارهای عجیب و غریبی از منطقه و شعار طرفداران‌شان به عراق می‌دادند تا ارزاق و تجهیزات زیادتری بگیرند و ذخیره کنند. با همین روش، از عراق سلاح‌هایی خیلی بیشتر از آن حدی که مورد لزوم‌شان بود و باید می‌گرفتند، دریافت می‌کردند و با این حساب می‌بینیم که اینها حتی به خود رژیم بعث هم خیانت کرده‌اند!» درست همزمان با تحولات موصوف، حرکت نیروهای انقلاب جهت آزادسازی مجدد شهر مهاباد نیز آغاز گردید. مهاباد به سان اکثر شهرهای دیگر کردستان، در پی اقدامات خائانه هیأت حسن نیت بار دیگر به محاصره ضدانقلابیون درآمده بود و در وضعیتی فوق‌العاده وخیم قرار داشت. علی‌ایّ حال، با به بن‌بست رسیدن سر خط‌های اول و دوم توطئه آمریکایی-ارتجاعی اجلاس طائف و در شرف نابودی قرار گرفتن آخرین سنگر کلیدی تجزیه‌طلبان در مهاباد، زمان اجرای سومین و آخرین تدبیر نظام سلطه جهانی جهت ساقط کردن انقلاب اسلامی ایران فرا رسیده بود. «احمد» طی سخنانی در مورد مجموعه حوادثی که منجر به تسریع روند اجرای سرخط سوم تدابیر اجلاس طائف و آغاز یورش ماشین جنگی رژیم توسعه طلب عراق به خاک جمهوری اسلامی ایران گردید، از جمله گفته است:

«000 نکته قابل توجه بین است که دو روز پیش از سقوط مهاباد که در آن زمان، پایگاه اصلی ضدانقلاب در کردستان بود، جنگ علنی عراق شروع می‌شود؛ یعنی وقتی امپریالیزم، از گروهک‌های ضدانقلاب داخلی نا امید می‌شود، دستور آغاز جنگ تحمیلی را به عراق صادر می‌کند.»

در باب آمادگی رزمی ارتش بعث عراق برای یورش به خاک ایران، طی 15 سال گذشته

بسیار گفته و نوشته‌اند. در اینجا ما تنها به ذکر یکی از می‌نویسد: «این نوشتارها اکتفا می‌کنیم. مجله فرانسه زبان آفریقای جوان»
 «000 در پنم اوت 1980 [نیمه مرداد 1359]، زمامداران عربستان، در جریان برپایی اجلاس طائف و هنگام استقبال از صدام، درست يك ماه و نیم مانده به شروع جنگ، هدیه شاهانه‌ای به وی دادند. این هدیه، گزارشی تهیه شده از سوی سرویس‌های سری اطلاعاتی آمریکا بود که در آن به تفصیل، اوضاع اقتصادی، اجتماعی و نظامی ایران تشریح شده بود. حتی بیش از این! در این اسناد، واقعیات دقیقی درباره وضعیت ارتش ایران، تعداد نفرات آن، مواضع و تجهیزات آن که هنوز قابل بهره‌برداری است، و نیز اطلاعات متنوع دیگری که بسیار حساس و محرمانه بود، به صدام حسین هدیه شد. خلاصه، این يك نقشه تهاجم کامل بود!»

با چنین اوصافی، باید دید از نظر تدبیر دفاعی مناسب، کشور در چه وضعیتی قرار داشت؛ به ویژه آنکه زمام امور اجرایی مملکت، سرپرستی نیروهای مسلح ایران اسلامی و طراحی سیاست کلان دفاعی نظام، یکسره در اختیار جرین تخصص سالار لیبرالیزم و سمبل آن بنی‌صدر بود. عجلتاً تأملی داریم بر ماهیت بنی‌صدر و چگونگی رخنه او در سطوح عالی نظام جمهوری اسلامی.

«احمد» به یمن کیاست مکتبی و دانش سیاسی-مبارزاتی عمیق خویش، از همان نخستین روزهای پیروزی انقلاب تحرکات لیبرالیزم را با دقت زیر نظر گرفته بود و هم از این جهت، خیلی زود به ماهیت منافقانه بنی‌صدر واقف شد. به همین خاطر نیز، تحلیل ظریف و جالبی درباره روند چهره‌سازی استکبار و مهره‌تراشی غرب جهت به انحراف کشانیدن نهضت اسلامی ایران، که ماجرای بنی‌صدر تجسم عینی این روند بود، ارائه داده است؛ آنجا که می‌گوید:

«000 درباره بنی‌صدر و نحوه نفوذ این آدم در دستگاه انقلاب لازم است ما دقت زیادی به خرج بدهیم. در همان اوان انقلاب بنی‌صدر می‌خواست به يك نحو مردم‌پسندی خودش را به جریان انقلاب بچسباند و به اصطلاح خودش را روی صحنه بیاورد. لذا در همدان يك نطق مغلطه‌آمیزی با چاشنی تند حمله به گروهک‌ها کرد»

سران گروهک‌های ضدانقلاب هم که به واسطه سنخیت فکری و سیاسی مشترک با او، خوب می‌دانستند سیر ماهوی روند حرکت بنی‌صدر چگونه است، بلافاصله عوامل خودشان را راهی این جلسه سخنرانی کردند. آنها هم آمدند و در انظار عموم مردم، وسط سخنرانی شروع کردند به فحاشی نسبت به بنی‌صدر 000 او هم از خدا خواسته، نهایت استفاده را از این مسأله به عمل آورد و بعد هم جراید وابسته بین قضیه را با آب و

تاب منعکس کردند. همین ماجرا باعث شد که خیلی‌ها بازی بخورند و گمراه شوند. حال آن‌که حقیقت از این قرار بود که ضدانقلابیون قصد داشتند با فحاشی به بنی‌صدر در ملاء عام او را در بین مردم عزیز کنند و چهره مثبتی از این آدم منحرف در بین افکار عمومی ملت حزب‌الله بسازند؛ والا اصلی‌ترین نقطه اتکای جریان بنی‌صدر و دیگر لیبرال‌ها، چنان که بعدها دیدیم، معطوف به سازش و تبانی با سران جنایتکار همین گروه‌ها بود. به فاصله کوتاهی از پایان کار اجلاس طائف و بازگشت صدام از عربستان به بغداد، ارتش عراق عملیات مهندسی وسیعی را در مجاورت مرزهای جنوبی و غربی ایران آغاز کرد. از آماده‌سازی پل‌های شناور نظامی در کرانه غربی اروند گرفته تا احداث کانال‌ها و سنگرهای بتون‌آرمه در مجاورت مرزهای میانی و شمالی خود با ایران.

عملیات‌های انجام شده در مریوان (قسمت چهارم

تحركات بی‌سابقه یگان‌های اکتشافی عملیاتی ارتش عراق و عملیات پیچیده و انبوه مهندسی ماشین جنگی صدام آن‌چنان حساسیت برانگیز بود که فرماندهان رده بالای نیروهای سپاه و ارتش را واداشت تا از بنی‌صدر -که در آن مقطع مسئولیت جانشینی فرماندهی کل قوا را برعهده داشت- خواستار تشکیل جلسه‌ای اضطراری برای بررسی انگیزه‌های تحركات ارتش بعث در مرز مشترک و اتخاذ تدابیر عاجل و ضروری برای مقابله با هرگونه تهدید خارجی از مرزهای غرب و جنوب شوند. سرانجام جلسه مزبور در تاریخ 31 مرداد سال 59 در کرمانشاه تشکیل گردید. «احمد» از این نشست نظامی و مآووع آن روایت می‌کند:

«000من دقیقاً یادم هست که يك ماه قبل از شروع جنگ، جلسه‌ای در اتاق جنگ لشگر 81 زرهي کرمانشاه به ریاست بنی‌صدر تشکیل شد. در این جلسه آقایان ظهیرنژاد و صیادشیرازی، به همراه فرماندهان ارتشی 30 منطقه نظامی از استان‌های آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه و نیز برادران محسن رضایی و محمد بروجردی به اتفاق مسئولان سپاه در کل مناطق غرب حضور داشتند.

در این جلسه فرمانده سپاه قصر شیرین به مسأله عدم آمادگی دفاعی نیروهای مسلح اشاره کرد و گفت: از این حیث نیروهای ما کمترین آمادگی رزمی ندارند در صورتی که ارتش عراق از خیلی وقت پیش شروع به ساختن استحکامات نظامی خودش کرده و در

حاشیه مرز دارد سنگرهای بتونی می‌سازد؛ بعد هم به تفصیل به وضعیت بد نیروهای ارتش از این لحاظ و نیز حملات مکرر ارتش عراق به پاسگاه‌های مرزی ما اشاره کرد. نهایتاً از بنی‌صدر سؤال کردیم: اگر به احتمال یک درصد عراق به ایران حمله کند، شما چه تدبیری برای دفاع دارید؟»

بنی‌صدر گفت: عراق هرگز جرأت چنین کاری را ندارد! این بار برادر بروجردی گفت: آقای رییس جمهور! اگر به احتمال یک در هزار عراق به ایران حمله کند و فرضاً بخواهد در غرب بیاید جلو شهر قصرشیرین را بگیرد، شما برای مقابله با چنین مسأله‌ای چه تدبیری دارید؟ بنی‌صدر مجدداً گفت: عراق هیچ وقت چنین غلطی نمی‌کند. برای اینکه هم در سطح بین‌المللی و سیاست جهانی محکوم می‌شود و هم امنیت داخلی خودش به خطر می‌افتد و عراق را به خطر نمی‌اندازد.

در آن جلسه برای ما از سیاست → این مغز بی‌شعور بین‌المللی صحبت می‌کرد. با آنکه خودش بهتر از همه می‌دانست که سیاست بین‌المللی همیشه تابعی از متغیر امپریالیست‌های غرب و شرق است، با این حال برای ما از وحشت عراقی‌ها از محکومیت بین‌المللی در صورت حمله به ایران صحبت می‌کرد. به هر جهت جلسه را به اینجا ختم کردند که مقرر شد بازدید از مناطق مرزی به عمل بیاید. رفتند به اصطلاح منطقه را بازدید هوایی کردند و در راه بازگشت، هلی‌کوپتر بنی‌صدر به علت نقص فنی در منطقه تحت کنترل ضدانقلاب سقوط کرد و افتاد و متأسفانه این مغز بی‌شعور هیچ آسیبی ندید! ضد انقلاب هم به او هیچ تعرضی نکرد و بعد هم رفتند لاشه این هلی‌کوپتر را با تراکتور آوردند.»

برای ادای حق مطلب در توصیف موقعیت بحرانی وضعیت مدیریت نیروهای مسلح انقلاب که ملعبه دست لیبرالیسم تخصص سالار گشته بود، حتی به کار بردن واژه‌هایی همچون فاجعه نیز بسیار نارسا و گنگ به نظر می‌رسد. در چنین شرایطی است که رژیم توسعه‌طلب بغداد پس از دریافت چراغ سبز از کاخ سفید، عملیات تهاجم سرتاسری در سی و یکم شهریور 1359 → ارتش بعث به خاک ایران اسلامی را با نام رمز «یوم الرعد» آغاز می‌کند. در جبهه غرب یگان‌های مجهز ارتش عراق، شامل لشکر 7 کرکوک و لشکر 91 سلیمانیه از مرز خسروی و قصرشیرین عبور کردند. لشکر 7 کرکوک به راحتی منطقه نفت‌شهر را اشغال کرد و لشکر 91 سلیمانیه به سهولت به طرف مناطق خسروی و قصرشیرین پیشروی و نی دو منطقه را اشغال نمود. عراق هم‌زمان با این یورش گسترده، نیروهای تیپ 81 سوار زرهی خود را از محور مرزی پاسگاه هدایت - حدفاصل سرپل ذهاب و قصرشیرین - وارد خاک ایران کرد و تیپ مزبور ضمن بستن عقبه قصرشیرین، امکان

عقب‌نشینی را از معدود قوای ایرانی حاضر در منطقه سلب کرد. حرکت بعدی ارتش بعث، پیشروی به سمت شهر سرپل ذهاب و اشغال این شهر سوق‌الجیشی بود. به دنبال آغاز جنگ، شهسوار اردوی لیبرالیزم منحط که اینک به القاب و عناوین سابق خود لقب سپهسالار ایران! را هم افزوده بود، با ژستی حاضر به رزم وارد میدان شد و ضمن طرح شعارهایی همچون مدیریت تخصصی جنگ و ضرورت اتخاذ سیاست جنگ کلاسیک، شمشیر چوبی خود در نیروهای مسلح، شاهکارهایی که شاید در تاریخ فرماندهی جنگ‌های معاصر دنیا بی‌سابقه باشند، از خود به منصفه ظهور رسانید. «احمد» ضمن تشریح موقعیت بحرانی جبهه‌های غرب در آغازین روزهای تهاجم ارتش عراق، اشاره‌ای نیز به ثمرات مدیریت جنگی فوق تخصصی بنی‌صدر دارد؛ آنجا که می‌گوید:

«000 خلاصه عراقی‌ها آمدند سرپل ذهاب را هم گرفتند و تانک‌هایشان تا دخل شهر سرپل ذهاب هم آمدند. در این هنگام بود که وضعیت عجیبی در سرپل ذهاب پیش آمد که بد نیست شما هم از آن مطلع شوید. ببینید! در هیچ قانون نظامی شما به این مسأله که بیایند و توپخانه را در خط مقدم بچینند برنمی‌خورید؛ اما این آقایان که به نظر من جز خیانت کار دیگری نمی‌توانستند بکنند، در منطقه نفت‌شهر، یک گردان توپخانه سنگین ما را که قبضه‌های آن از نوع 155 میلیمتری بود، کشیده بودند جلو و در خط مستقر کرده بودند! فرمانده این گردان توپخانه زرهی که افسر باغیرتی بود به همه در زده بود که: آقا! این توپخانه در خطر است و می‌آیند عراقی‌ها توپخانه را می‌گیرند! کسی به حرف‌هایش توجهی نکرد. موقعی که حمله دشمن آغاز می‌شود، عراق ابتدا با یگان پیاده حمله می‌کند. خدمه توپ‌های ما که در خط بودند، حدود 400 نفر از قوی گردان پیاده عراق را اسیر می‌گیرند. جالب این است که نفر توپخانه ما پیاده‌های دشمن را اسیر می‌گیرد. به این ترتیب است که عراقی‌ها در مرحله اول حمله به توپخانه ما شکست می‌خورند. بلافاصله همان شب عراق حمله می‌کند و این بار با یک گردان تانک حرکت می‌کند و کل توپ‌ها را به غنیمت می‌گیرد.

الآن تمام این توپ‌ها در خط علیه خود ما به کار می‌روند و مهمات این توپ‌ها برای عراق از طریق عربستان، کویت و اسرائیل تأمین می‌شود. ای وای بر ما، که مملکت را دادیم دست چه بی‌عقل‌هایی!؛ تا کاری کنند که توپخانه مملکت ما را عراقی‌ها به این راحتی به تاراج ببرند و غنیمت بگیرند 000 در ماجرای اشغال قصرشیرین، باز همین بی‌عقل‌ها باعث شدند نیروهای مستقر در آنجا تمام وسایل و تجهیزات خودشان را بگذارند و فرار کنند. قسمت اعظم تانک‌ها، توپ‌ها و تجهیزات سبک ما در قصرشیرین به این شکل،

خیلی راحت دست عراقی‌ها می‌افتد.»

سیهسالار پوشالی لیبرالیزم که از وقاحت و مظلوم‌نمایی بهره‌ای وافر برده بود، برای انحراف افکار عمومی ملت از علل واقعی شکست‌های خفت‌بار و بازماندن دست ماشین جنگی بعث عراق جهت اشغال هرچه بیشتر خاک کشور و توجیه بی‌کفایتی نظامی خویش، شعار مزورانه دادن زمین در قبال گرفتن زمان را مطرح کرد. سردار رشید اسلام حاج همت در این باره می‌گوید:

«000 قبل از شروع جنگ، برادران سپاه در مناطق غرب و جنوب، به دفعات مکرر اخطار می‌کردند عراق چندماهه‌ای است که نیروهایش را در مرز جابه‌جا کرده؛ اما هربار که ما این را می‌گفتیم، بنی‌صدر و عوامل دست‌نشانده او در ارتش می‌گفتند: چنین چیزی امکان ندارد. عراق غلط می‌کند به ایران حمله کند!

با شروع جنگ هم بنی‌صدر، این‌ت‌را مطرح کرد که ما زمین می‌دهیم و زمان می‌گیریم. همین مسأله مشخص می‌کند که قبل از جنگ و حتی پس از آغاز جنگ، در داخل هم توطئه‌هایی برای سرگرم‌سازی ما و فرصت دادن به دشمن برای تجاوز هر چه بیشتر در کار بوده. اینها همه محصول و با هماهنگی عراق و آمریکا در—توطئه‌ای بود که جریان بین‌صدر به کمک مجاهدین خلق منطقه به وجود آوردند. پس می‌بینیم که بعد از شکست دولت موقت، تصرف لانه جاسوسی و کشف اسناد، حمله نظامی به طیس و پس از شکست کودتا در ارتش، آمریکا برای به شکست کشاندن انقلاب اسلامی چاره‌ای ندید جز حمله نظامی مستقیم از طریق یکی از وابستگان منطقه‌ای استکبار به ایران.»

با آغاز تهاجم ارتش بعث عراق، «احمد» و یارانش با روحیه‌ای نیرومندتر از گذشته، بلافاصله سرگرم طراحی عملیاتی تلافی جویانه و ضربتی برای تنبیه دشمن متجاوز شدند. به روایت یکی از برادران واحد ادوات سپاه مریوان:

«000 ظهر روز سی و یکم شهریور 59، دوفروند هواپیمای جنگنده با سرعت زیاد و از ارتفاع کمی از روی شهر مریوان گذشتند. این مسأله باعث وحشت مردم شهر شده بود. بعضی‌ها می‌گفتند هواپیماها عراقی‌اند و بعضی هم که باور نمی‌کردند، می‌گفتند لابد هواپیماها خودی بوده‌اند 000 ساعت 2 دیدیم اخبار رادیو اعلام کرد تهران و چند شهر دیگر توسط هواپیماهای عراق بمباران شده‌اند.

این مسأله خیلی برای برادر «احمد» ثقیل بود که هواپیماهای عراق، از روی مریوان بروند و شهرهای بی‌دفاع ما را بزنند. فردای آن روز، به دستور برادر «احمد» قرار شد برویم و گرای پادگان شهر پنجوبین عراق را بگیریم تا توپخانه ارتش، آنجا را بکوبد. بنده، همراه شهدای عزیزمان مهندس کابلی و علی‌رضا ناهیدی، راهی این مأموریت شدیم. بعد از ظهر

همان روز اول مهر 59، به واسطه گراگیری دقیق برادران کابلی و ناهیدی، توپخانه ارتش شروع به اجرای آتش کرد و آتش سنگین ایران، مستقیماً روی پادگان پنجوین ریخته شد. این ابتکار برادر «احمد»، در واقع، اولین اقدام تلافی‌جویانه نیروهای مسلح ایران در قبال تجاوز سرتاسری ارتش عراق به خاک ما بود!

«احمد» و رزم‌آوران سپاه مریون، با فراغت خاطر نسبی‌ای که پس از فتح دزلی از وضعیت جبهه‌های کردستان به دست آورده بودند، اکنون در جبهه مریوان و امتداد نوار مرزی، خود را آماده برنامه‌ریزی تعرضی عمقی به قلب مواضع عراق در شمال آن کشور می‌کردند. یکی از هم‌زمان سردار کبیر حاج محمد بروجردی که در اوان جنگ به جمع یاران «احمد» الحاق یافت، می‌گوید:

«000 روز شانزدهم آذر 59، برادر «احمد» به ستاد منطقه 7 سپاه کشوری در کرمانشاه آمد. آن روزها بنده علاوه بر، آن‌که مسئول دفتر برادر بروجردی، فرمانده منطقه 7 بودم، به تشویق ایشان، کارهای شناسایی هم در جبهه‌های کانی سخت و شورشیرین و 000 انجام می‌دادم.

آن روز «احمد» و بروجردی حدود یک ساعت پشت درهای بسته با هم جلسه داشتند. جلسه آنها که تمام شد، برادر «احمد» رو کرد به حاج محمد [بروجردی] و گفت: شما این برادر را از ستاد آزاد کنید، حکم انتقالش ر هم بزنید، سایر برنامه‌هایش را خودم ردیف می‌کنم. بعد جلو آمد و با نهایت محبت به ما گفت: برادر 000، ما طرح یک عملیات بزرگ در غرب را آماده کرده‌ایم. به حول و قوه خدا می‌خواهیم با استعداد یک تیپ، خودمان را از یک محور به تنگه روکان و کانی‌مانگا، و از محور دیگر، به شهر سیدصادق عراق برسانیم 000 ماهم خودتن را آماده کنید تا ان‌شاء 000 برویم و راه کارهای آنجا را شناسایی کنیم. درست است که نیرو کم داریم، اما توکل ما به خداست.

حرفهایش برایم مثل یک رویا بود! مگر می‌شد باور کرد؟ لشگرهای ارتش عراق، آبادان را در محاصره گرفته بودند. قصرشیرین، نفت‌شهر، خرمشهر، بستان، سوسنگرد، هویزه و کلبی از مناطق ما تحت اشغال عراق بود؛ آن وقت «احمد»، طرح حمله به کانی‌مانگا و سیدصادق عراق را در سر داشت!

طرح مزبور، نه یک بلندپروازی ایده‌آلیستی و نشأت گرفته از عدم واقع‌بینی نسبت به شرایط جبهه‌ها در آن آغازین ماه‌های جنگ، بلکه با عنایت به تجارب رزمی فراوان و هوشمندی نظامی «احمد»، دقیقاً تبلور احساس تکلیف این سردار رشید، در عمل به قدر مقدور خویش بود، ضمن آن‌که نباید از یاد برد حوزه استحفاظی سپاه مریوان، صرفاً محدود به بخشی از مناطق مرزی غرب کشور بود؛ نه جبهه‌های مناطق عملیاتی جنوب. دیگر

این که طرح‌هایی نظیر آنچه «احمد» مدنظر داشت، صرفاً منحصر به او نمی‌شد. سردار رشید اسلام حاج ابراهیم همت نیز که در آن برهه فرماندهی سپاه پاره را برعهده داشت، طرح مشابهی جهت کار در جبهه نوسود را در دستور کار خود قرار داده بود.

پاره و مریوان

بسم رب

پاره و مریوان و دفاع از مردم در مقابل ضد انقلاب و عراق (قسمت اول

«احمد» در زمستان سال 1358 از طرف شهید بروجردی مأموریت یافت که ضمن پاکسازی جاده پاره-کرمانشاه، حلقه محاصره‌ای را که ضدانقلاب بر گرد شهر پاره کشیده بود، درهم بشکند. تا آن زمان، تمامی راه‌های مواصلاتی منتهی به پاره -خصوصاً جاده پاره-کرمانشاه؛ تا حوالی کرمانشان- تحت کنترل کامل عناصر مسلح ضدانقلاب قرار داشت و تردد نیروهای خودی در این منطقه، عمدتاً از طریق هوا، توسط هلی‌کوپترهای شینوک و توفورترین یگان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی انجام می‌گرفت. هرچند، همین تردد محدود هوایی نیز با توجه به تسلیح ضدانقلابیون به توپ‌های قدرتمند ضدهوایی 23 میلیمتری توسط حکام بعث عراق، همواره در معرض خطر قرار داشت و جز در حد ضرورت صورت نمی‌گرفت. قبول ریسک تردد در جاده‌ها نیز در واقع به مثابه دست زدن به اقدامی انتحاری تلقی می‌شد. در آن برهه، افرادی که به هر نحو منتسب به نظام جمهوری اسلامی بودند -حتی کردهای بومی- نمی‌توانستند از جاده‌های منطقه تردد کنند. عناصر مسلح پست‌های ثابت و سیار ایست و بازرسی دموکرات‌ها و گروهک‌های چپ و راست مؤتلفه آنان، به احادی از این گونه مسافران رحم نمی‌کردند. چنین افرادی اگر به محض دستگیری تیرباران نمی‌شدند، حداقل خطری که آنان را تهدید می‌کرد، اسارت و گروگان گرفتن ایشان توسط تجزیه‌طلبان بود. از دیگر سو، وضعیت شهر پاره نیز فوق‌العاده وخیم بود. پاره، از معدود شهرهای کردنشین بود که مردم آن، دوشادوش یکدیگر با چنگ و دندان در برابر نیروهای تا بن دندان مسلح ضدانقلاب جنگیده و از اشغال شهر توسط آنان جلوگیری کرده بودند. ضدانقلاب که از مقاومت سرسختانه مردم پاره سرسام گرفته بود،

طی اقدامی رذیلانه، ضمن استقرار چندین قبضه تفنگ 106 و خمپاره‌انداز با کالیبرهای مختلف بر ارتفاعات مشرف به شهر، خانه‌ها، مدارس، مساجد، معابر عمومی و نیز محوطه ساختمان سپاه پاوه را با آتش کور و پرحجم خود بی‌وقفه می‌کوبید. همین خمپاره باران شهر باعث شد تا مردم، به پاوه، شهر خمپاره‌ها! لقب بدهند. یکی از نیروهای سپاه پاوه از آن روزها می‌گوید:

«000 در آن زمان، ما حدود ده-پانزده نفر بچه‌های سپاه، کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در شهر محاصره شده پاوه بودیم. اوایل زمستان سال 58، یک گروه بیست نفری اعزامی، به شکلی معجزه‌آسا حلقه محاصره شهر را پشت سر گذاشت و افراد آن به جمع ما اضافه شدند. آنها به محض ورود گفتند: قرار است پاوه را از محاصره آزاد کنیم. پرسیدیم: حالا فرمانده شما کیست؟ چه وقت و چطور می‌خواهد این کار را بکند؟ گفتند: اسم او برادر «احمد» است. قرار شده شخصاً برای پاکسازی پاوه بیاید و 000 طی ده-دوازده روزی که تا شروع عملیات باقی مانده بود، آن قدر اینها از این برادر «احمد» خودشان، اینکه نمی‌دانید چه یلی است و چه دلاوری‌ها از خودش نشان داده و 000 تعریف کردند که ما آنقدر که مشتاق دیدار او شده بودیم، مشتاق خلاص شدن از محاصره نبودیم.»

سرانجام روز موعود برای آغاز عملیات فرا رسید. در این عملیات، نیروهای سپاه، از دو محور کار را شروع کردند. گروهی از رزم‌آوران با جلوداری سردار شهید غلامرضا قربانی مطلق از داخل پاوه، در امتداد جاده خروجی شهر سرگرم پاکسازی قدم به قدم مواضع ضدانقلاب شدند و در محور دوم، «احمد» و هم‌زمانش از سمت جوانرود، کار پاکسازی جاده به سمت پاوه را آغاز کردند. با الحاق نیروهای دو محور، به لطف الهی محاصره پاوه شکسته شد. بهتر است دنباله ماجرا را از قول همان رزمنده سپاه پاوه پی بگیریم:

«000 رفتم سراغ حمید فرخزاد -یکی از بچه‌های اعزامی از محور جوانرود- گفتم: این برادر «احمد»، کدام یکی از شماهاست؟ بین جمع، فردی را نشان داد و گفت: این هم برادر «احمد»!

خوب که توی بحرش رفتم، دیدیم یک سپاهی لاغر و قدبلند و سبزه‌رویی است با ابروهای پهن، چشم‌هایی ریز و بادامی، بینی که بدجوری از وسط شکسته بود و بالاخره موهای سر و ریش بلند و ژولیده؛ که یک کلاه آهنی مستعمل سرش گذاشته و با جملاتی تلگرافی و مختصر، در حال دستور دادن به این و آن است.

با خودم گفتم: ای بابا! ما از این بشر، یک آدم یغور قوی هیکل، توی مایه‌های رستم، با آن بر و بازوی تهمت‌نی و ریش دوشاخ در ذهن‌مان ساخته بودیم. این کجا و آن که ما فکرش را

مي‌کرديم کجا! 000

الغرض، کار الحاق که تمام شد، همراه او سوار شدیم و حرکت کردیم به سمت پاوه. به محض اینکه ماشین روی دور افتاد، او شروع کرد به درس دادن به ما. گفت: برادران! شما حين تردد در راه‌ها، حواستان باید حسابي جمع اطرافتان باشد. دائم سمت چپ و راست مسیر خودتان را چک کنید. غافل نشوید تا يامفت کشته نشوید. شهادت، با از روی غفلت به کشته دادن خود، فرق دارد. شهادت، مرگ آگاهانه است؛ نه مردن ناغافلانه!

شش‌دانگ حواس ما، جمع شنیدن حرف‌هایش شده بود. تا آن روز، هیچ کس این طور با دقت و هوشیارانه، ریز مسائل تردد ما را در جاده‌های کردستان، به ما گوشزد نکرده بود. این دیدار، سرآغاز آشنایی با مردی بود که رمز چگونه جنگیدن را می‌دانست و دلسوزانه این رمز گرانبها را به بچه‌های انقلاب در جبهه‌های غرب آموزش می‌داد.

«احمد» پس از فتح پاوه، با حکم سردار بروجردی، به سمت فرماندهی سپاه پاوه منصوب شد و تا اواخر اردیبهشت سال 1359، یکسره هم و غم خود را مصروف طراحی و

برنامه‌ریزی جهت کار پاکسازی مناطق آلوده و آزادسازی روستاها و ارتفاعات سوق‌الجیشی حومه پاوه کرد. به تدریج، شماری از جوانان انقلابی و مخلص اعزامی، به جمع قوای معدود «احمد» در سپاه پاوه افزوده شدند. جوانان مؤمن و جان‌برکفی که ضمن زدن زانوی تلمذ در مکتب رزمی سردار متوسلیان و به گوش جان سپردن آموزه‌های گرانسنگ وی، يك شبه ره صد ساله رفتند و به فاصله‌ای کوتاه، خود در زمره سرداران زبده سپاه اسلام در جبهه‌های غرب و جنوب به شمار آمدند. از جمله آنان می‌توان از بزرگوارانی همچون سرداران شهید حاج عباس کریمی، رضا چراغی، حسین قجه‌ای، سید محمدرضا دستواره و 000 نام برد و با مساعی پیگیر «احمد» و حمایت بی‌دریغ سردار بروجردی، به تدریج آمار نفرات سپاه پاوه بالا آمد و به تبع آن، توان رزمی نیروهای انقلاب در جبهه پاوه نیز افزایش یافت.

به جرأت می‌توان گفت که از جمله عوامل اصلی موفقیت «احمد» در انهدام برق‌آسای مواضع ضدانقلاب پیرامون شهر پاوه، ورود سردار شهید ناصر کاظمی به این شهر بود. یکی از رزم‌آوران سپاه پاوه در این باب می‌گوید:

«000يك روز دیدیم يك آقای آمد و می‌گویند ایشان فرماندار پاوه است. در آن ایام، مقامات اعزامی معمولاً توسط عناصر لیبرال انتخاب می‌شدند و در رابطه با مناطق کردنشین غرب، اکثر رؤسای ادارات و فرمانداران انتصابی لیبرال‌ها، از وابستگان گروهک‌های چپ و التقاطی بودند.

از خیانت‌های لیبرال‌ها در قضایای کردستان، یکی هم همین مسأله بود. عمق فاجعه

وقتي معلوم مي‌شود كه آدم مي‌بيند استاندار اين استان بحران زده، يك توده‌اي قهار بومي به نام ابراهيم يونسي بود! 000 خلاصه با چنين پس زمينه‌اي ما اين آقاي فرماندار پاوه را زيارت كرديم. قياف‌اش كه حسابي غلط انداز بود! علي‌الخصوص با آن موهاي بلند مجعد و ريش پروفيسوري، كه بدجوري توي ذوق ما زد. تا او راديديم، دلمان هري پايين ريخت. گفتيم واويلا! اين آدم از شش فرسخي قياف‌اش داد مي‌زند كه ضد انقلاب است! چه كسي گفته اين فرماندار پاوه بشود؟

چند روز بعد، توي محوطه سپاه پاوه داشتيم در مورد فرماندار مشكوك اعزامي صحبت مي‌كرديم. نگو، «احمد» حرف‌هاي ما را شنیده، تا به ما رسيد، با يك عتابي گفت: غيبت نكنيد! گفتيم: چرا؟ اين كه قياف‌اش داد مي‌زند ضد انقلاب است! نگاهش را از ما دزديد و گفت: نه! آدم خوبي است. با تعجب پرسيديم: مگر شما چه چيزي از او مي‌دانيد كه ما نمي‌دانيم؟ از دادن جواب سر راست به سؤال ما طفره رفت. گفت: هيچي، فقط فكر مي‌كنم اين فرماندار آدم خوبي باشد!»

فرماندار مشكوك اعزامي به پاوه، در اصل يكي از كادرهاي اطلاعاتي نخبه سپاه بود. او هر روز، به بهانه بازديد منطقه و سخنراني، به روستاهاي اطراف شهر كه در قرق ضدانقلاب بودند، مي‌رفت و از وضعيت قواي ضدانقلاب، سنگرها، تجهيزات، استحكامات و نحوه پراكندي مواضع آنان، اطلاعات ذي قيمتي جمع‌آوري مي‌كرد. ضدانقلابيون هم كه گول ظاهر غلط انداز و سخنراني‌هاي خنثي و يك بام و دو هواي او را خورده بودند، مزاحمتي براي ايجاد نمي‌كردند. ناصر كاظمي به راحتی در مناطق آلوده تردد مي‌كرد. روزها سخنراني‌هايي با مضامين نامربوط و بي‌سر و ته داشت و شب‌ها، دور از چشم همه -حتي بچه‌هاي سپاه پاوه- كليه اطلاعات حساس و ارزشمندي را كه جمع‌آوري كرده بود، تحويل «احمد» مي‌داد. «احمد» نيز از اين اطلاعات، در روند طراحي و برنامه‌ريزي سلسله عمليات پاكسازي مناطق اشغالي پيرامون پاوه به نحو احسن استفاده مي‌كرد. پس از يك رشته نبردهاي برق‌آسا كه همگي با موفقيت نيروهاي سپاه پاوه همراه بود، تجزيه‌طلبان تازه فهميدند كه منشأ ضربات گيچ كننده‌اي كه خورده‌اند، از كجا بوده است. به گفته يكي از هم‌زمان «احمد» در نبردهاي پاوه:

«000 ضد انقلاب بدجوري مچل شده بود. دست آخر پيغام فرستادند: اگر ما مي‌دانستيم اين فرماندار ريش‌بزي، يك چنين اعجوبه‌اي است، همان روز ورود او به پاوه، يك قطار فشنگ توي شكمش خالي مي‌كرديم! اين همكاري ظريف و بامزه «احمد» و شهيد كاظمي، از جمله زيباترين خاطراتي است كه من از آن ايام دارم.»

«احمد» براي آموزش نظري و ارتقاي سطح معلومات عقيدتي-سياسي رزمندگان تحت

امر خود ارزش فراواني قائل بود. در شرايطي كه اكثر رسانه‌هاي گروهي، تربيون‌هاي رسمي و غيررسمي، نشریات كثیرالانتشار و دستگاه‌هاي تبليغاتي و اطلاع‌رساني كشور، در قبضة اصحاب تفكرات الحادي، ليبرالي و التقاطي قرار داشت، سعي وي مصروف به اين بود كه با بهره‌گيري از مناسب‌ترين شيوه‌هاي بحث اقناعي و به كار بستن دانش عقيدتي-مبارزاتي گرانبهاي خود، حتي‌المقدور، خلاء عدم كار فكري و تربيت نظري موجود در ميان رزمندگان سپاهي را برطرف سازد. وي طي دوران حضور پرنم خود در جبهه‌هاي غرب، هر فرصت ولو كوتاهي را براي به بحث و مناظره گذاشتن مبرم‌ترين مسائل عقيدتي، فلسفي و سياسي مغتنم مي‌دانست. يكي از همسنگران او در دوران جنگ‌هاي پاره، در مورد نحوه ارائه آموزش‌هاي عقيدتي-سياسي «احمد» به رزم‌آوران تحت امرش مي‌گويد:

«000در پاره، پس از هر عملياتي كه انجام مي‌داديم، گاه تا چندين روز بي‌كار مي‌مانديم؛ ولي برادر «احمد» براي پر كردن اوقات بي‌كاري ماهم برنامه‌ريزي كرده بود و در اين فراغت‌هاي ادواري، با بچه‌ها كار فكري فلسفي و عقيدتي-سياسي مي‌كرد 000 مي‌آمد توي جمع ما مي‌نشست و هر بار يك بحث جدي را شروع مي‌كرد. في‌المثل بحث بر سر اين كه آيا خدا وجود دارد يا نه. بعد مي‌گفت: فرض كنيد من يك ماترياليست، يك آدم ملحد هستم. شما بياييد و براي من، وجود خدا را در اين زنجيره كائنات ثابت كنيد 000 چه در دسر بدهم، يك بحث داغي به راه مي‌انداخت كه گاه تا سه-چهار ساعت طول مي‌كشيد. بعضي وقت‌ها هم بحث به مجادله لفظي تندي بين بچه‌ها ختم مي‌شد! حتي يادم هست يك بار شهيد دستواره بدجوري به برادر «احمد» حمله كرد؛ طوري كه فكر مي‌كرديم الان است كه با او دست به يقه بشود! برادر «احمد» هم كه نقش خودش را خوب بازي مي‌كرد، ضمن دفاع ظاهري از مباني ماترياليزم، به شهيد دستواره گفت: شما مسلمان‌ها مگر در قرآن نخوانده‌ايد كه دستور داده مجادله بايد به نحو احسن باشد؟!»

خلاصه، داد و هوار آنها، ساختمان سپاه را روي سرمان گذاشته بود 000 برادر «احمد» با اين بحث‌ها، هم اوقات فراغت ما را به خوبي پر مي‌كرد، هم اجازه نمي‌داد حضور بچه‌ها در جبهه‌هاي غرب، صرفاً به چند درگيري نظامي محدود بشود و آنها هيچ تجربه عقيدتي و آگاهي سياسي به دست نياورند.»

البته نبايد از ياد برد كه شخصيت جامع الاطراف «احمد» به عنوان يك عنصر زبده فرهنگي، سياسي-نظامي و شعاع دلرئاي هيمنه معنوي كه از جان تابناك او ساطع مي‌شد، حتي در اوج مجادلات لفظي مزبور، همواره رزم‌آوران را مجاب مي‌كرد كه براي برادر «احمد» احترام ويژه‌اي قائل شوند. هرچند «احمد» خود بسيار مقيد بود به گونه‌اي با نيروهاي

تحت امر خود سلوك كند كه از بودن در کنار او احساس تكليف يا خدای ناکرده حقارت و خودکم‌بینی بر ایشان مستولی نشود. سلوك او با رزمندگان، آمیزه‌ای از سطوت و رأفت بود؛ درست همچون شاكلة شخصیت درخشان خودش. در کنار کار عقیدتی-سیاسی، «احمد»، امر خطیر آموزش مستمر نظامی را نیز در دستور کار رزمندگان قرار داده بود. در این رابطه، به ویژه بر مسأله آمادگی رزمی و افزایش توان فیزیکی نیروها بسیار تأکید می‌ورزید.

پاوه و مریوان و دفاع از مردم در مقابل ضد انقلاب و عراق (قسمت دوم

به گفته یکی از برادران سپاه پاوه:

«000صبح علی‌الطلوع، بعد از نماز، ما را به خط می‌کرد و به صورت ستونی از سپاه خارج می‌شدیم. دو-سه ماه، صبح‌ها، برنامه ما در پاوه همین بود. زمستان سال 58، سرمای سخت پاوه بی‌داد می‌کرد. يك ارتفاع بلندی مشرف به شهر پاوه وجود دارد كه هر روز او ستون بچه‌ها را به سمت آن هدایت می‌کرد. سطح زمین هم در آن هوای زمهریر زمستانی، در تمام مسیر، یكدست یا برف بود، یا یخ. برادر «احمد» به هرکس سلاح سازمانی او را می‌داد و می‌گفت: باید از این ارتفاع بروید بالا. صعود به بالای ارتفاع يك ساعت و نیم تا دو ساعت طول می‌کشید. هرکس با جنگ‌افزار سازمانی خودش باید بالا می‌رفت. آن‌که تیربارچی بود، با تیربار ژ-3 دوازده کیلویی، کوله‌پشتی و کلي بار مبنای فشنگ. آن یکی هم که مسؤول قبضة کالیبر 50 بود، باید با وزن سنگین و جنة زمخت چنین سلاحی، از دامنه می‌کشید بالا! به هزار مصیبت، خودمان را به بالای ارتفاع می‌کشیدیم و هنوز نفس تازه نکرده بودیم که باید از آن سمت بلندی، کله معلق زنان! روانة پایین می‌شدیم. البته در تمامی آن لحظات سخت و نفس بر، آنچه که مانع گلاية ما می‌شد، حضور قدم به قدم برادر «احمد» با ما در این تمرینات طاقت‌فرسا بود. او حتی يك لحظه از بچه‌ها جدا نمی‌شد. پا به پای ما می‌آمد و زجر می‌کشید و به ما روحیه می‌داد؛ با لبخند محوی که فقط در چنین مواقعی روی چهره پرصلابتش می‌دیدي و برقي که مثل دو ستاره كوچك در چشم‌های سیاه و بادامی‌اش می‌درخشید 000 حتی اگر قرار بود کسی را با سینه‌خیز رفتن تنبیه کند، خودش پایه پای او سینه‌خیز می‌رفت. یا اگر ناچار می‌شد کسی را با دوانیدن تنبیه کند، خودش مثل برق و باد محوطة زمین را می‌دوید،

بعد مي آمد و به طرف مي گفتم: برادر جان! حالا، تا مي تواني بدو! 000 او مواسات با نيروها را حتي در تنبيهات هم اکيداً رعايت مي کرد. روي مسأله آموزش نظامي خيلي تأکيد داشت و چنان که بعدها ديديم، اين تأکيد برادر «احمد» در رفع کاستي هاي کار بچه هاي ما در جنگ هاي غرب و جنوب خيلي مؤثر واقع شد.»

از ديگر نکات ظريف مديريت نظامي موفق «احمد»، حضور دائمي وي در جمع بچه هاي رزمنده بود. او صرف نظر از مواقع درگيري، عمليات و آموزش ها، به شدت مقيد بود که حتي اوقات غيرکاري خود را نيز در جمع نيروهايش سپري کند. همه مي دانستند که برادر «احمد»، اصلاً روحية برج عاج نشيني و خورد و خواب دور از بچه ها را قبول ندارد. به همين جهت نيز او را يکي مثل خودشان مي دانستند و برادرانه دوستش داشتند.

چه در پاوه، و چه بعدها در مريوان، او در کارهاي جمعي، حتي امور نظافتي سنگر يا چادرهاي گروهي، مشارکت فعال داشت. يکي از رزمندگان تحت امر «احمد» با اشاره به اين وجه از سلوک جمعي او مي گويد:

«000 ما براي انجام امور نظافت نوبت بندي کرده بوديم و هر روز، يك نفر نظافت چي تعيين مي شد. روزهاي چهارشنبه هر هفته، نوبت برادر «احمد» بود. ايشان با وجود مسؤوليت سنگين فرماندهي سپاه، در هر حالت و موقعيتي، سخت مقيد بود که نوبت انجام مسؤوليت نظافت را رعايت کند. هيچ کاري، هرچقدر هم که مهم بود، مانع حضور سرويقت ايشان براي نظافت نمي شد 000 سفره مي انداخت و جمع مي کرد، غذا و چاي آماده و تقسيم مي کرد، بعد هم خيلي تميز ظرف ها را مي شست، سنگر و محوطه و حتي دستشويي و توالت ها را به دقت نظافت و ضدعفوني مي کرد. شايد بعضي ها چنين اعمالی را براي يك فرمانده شاخص نظامي روا نمي دانستند؛ اما برادر «احمد» منطق ديگري داشت. از خودش شنيدم که مي گفتم: فرمانده کسي است که در خط مقدم، برادر بزرگتر است و در ساير مواقع، کمترین و کوچکترین برادر بچه رزمنده ها.

فکر مي کنم راز حکومت او بر قلوب بچه ها، ناشی از عمل به همين منطق بود.»
طي دوران حضور در پاوه، «احمد»، چهار عمليات، از جمله عمليات نجار را جهت بازپس گرفتن ارتفاعات استراتژيك نورياب طراحي و اجرا کرد. در تمامي مراحل اين نبردها، همواره «احمد» نخستين کسي بود که به قله ارتفاعي که بايد از تصرف ضد انقلاب آزاد مي شد، مي رسيد.

در کلية تحركات نظامي سپاهيان پاوه، پيشاپيش ستون رزمندگان حرکت مي کرد. در کوران نبردهاي خط مقدم، حضوري فعال و مستمر داشت و همه جا، وجود پرصلابت و تدبير گره گشاي او حاضر و ناظر رخدادها بود. في المثل، يورش نخستين سپاه پاوه جهت

آزادسازی روستای سوق الجیشی نجار چندان که باید، موفق نبود. هرچند ضربات سنگینی به ضدانقلاب وارد شد، اما نیاز به چند رشته ضربات تکمیلی احساس می‌شد. در خاتمه مرحله اول عملیات آزادسازی نجار، ستون رزمندگان آماده مراجعت به شهر پاره شده بود؛ اما نیروها با کمال حیرت دریافتند که «احمد» در جمع آنان غایب است: «000حیران و مضطر، به هر طرف که عقل‌مان می‌رسید، سرکشی کردیم. ناگهان ته دره‌ای عمیق، «احمد» را دیدیم که در حال پرسه‌زدن و سر و گوش آب دادن است. نگو دارد آنجا می‌گردد، ببیند مبدا کسی از بچه‌ها جا مانده باشد 000 در خاتمه تمام درگیری‌ها، «احمد» شخصاً به تکتک شیارهایی که حین درگیری نیروهای ما به آنها چسبیده بودند، سرکشی می‌کرد تا مبدا احادی از بچه‌ها جا بماند و به چنگ گرگ‌های ضدانقلاب بیفتد. اول کسی که همیشه راهی خط اول درگیری می‌شد، «احمد» بود؛ آخرین نفری هم که بعد از ختم عملیات راهی عقبه می‌شد، هم او بود. تا آخرین لحظه می‌ماند و وقتی مطمئن می‌شد قضا فیصله پیدا کرده، آخرین نفری بود که به دنبال ستون بچه‌ها راه می‌افتاد و می‌آمد.»

سلوک او با مردم پاره نیز از این رأفت و لطافت مشفقانه سرشار بود. اهالی شهر، زن و مرد و پیر و جوان، او را به نام برادر «احمد» می‌شناختند. اصولاً از آنجا که مردم پاره دیدگاه مثبتی نسبت به انقلاب اسلامی و اهداف و ارزش‌های متعالی مدافعان انقلاب داشتند، طرز برخورد آنان با نیروهای سپاه، نسبت به سکته مناطقی که در معرض بمباران تبلیغات سوء و شایعه پراکنی‌های عوام‌فریبانه ضدانقلاب بودند، بسیار متفاوت بود. سلوک مردانه و اسلامی-انقلابی برادر «احمد» با مردم خوب پاره باعث شد که اهالی شهر نسبت به او انس و الفت غیرقابل وصفی به دل بگیرند. در روزهایی که تجزیه‌طلبان، شهر و سپاه پاره را با خمپاره آماج گلوله‌های مرگبار خود قرار داده بودند، این سلوک مهرآمیز و جوانمردانه «احمد» مجال بروز بیشتری یافت. نیروهای ضدانقلاب، از یک شگرد کثیف جنگ روانی استفاده می‌کردند. آنان قبضه‌های خمپاره‌انداز خود را در مناطق مسکونی حومه شهر مستقر کرده بودند؛ بدین قصد که نیروهای انقلاب را وادار نمایند در جواب آتش آنها، ناخواسته بر سر مردم بی‌گناه آتش بریزند؛ امری که در صورت تحقق، بهترین خوراک تبلیغاتی را برای مزدوران تجزیه‌طلب و بوق‌های تبلیغاتی حامیان داخلی و خارجی آنان فراهم می‌کرد. در چنین شرایطی بچه‌های سپاه همواره با دستور اکید «احمد» مواجه می‌شدند که اجازه شلیک حتی یک گلوله را به سمت چنین مناطقی نمی‌داد. ممانعت مزبور ریشه در مسائلی فراتر از رعایت قواعد بازی کثیف جنگ روانی داشت. حقیقتی که با تأملی بر خاطره ذیل، به خوبی عشق و علاقه بی‌منت‌های «احمد»

به مردم مظلوم کرد را متجلی می‌سازد:

«000در مرحله نهایی عملیات آزادسازی روستای نجار، تک‌تیراندازان و تیربارچی‌های ضدانقلاب، از داخل خانه‌های روستا به طرف بچه‌های ما شلیک می‌کردند. برادر «احمد» تأکید صددرصد داشت که در چنین وضعیتی ما باید با توکل به خدا صبور باشیم. او با همان لحن پرمهابت خودش می‌گفت: حتی اگر قطع یقین پیدا کنید که ضدانقلاب دقیقاً در فلان نقطه روستا موضع گرفته، جواب آتش او را ندهید. مردم آنجا، پشتیبان بالقوه ما هستند؛ نه سپر بلای آن نامردها!»

در بیستم اردیبهشت 1359، سردار قهرمان سنگرهای غرب غرب بار دیگر کوله‌بار سفر را بست و رو به راه نهاد. مقصد بعدی مسافر رشید ما، مریوان بود. شهری که مأموریت خطیر آزادسازی آن از سوی سردار کبیر محمد بروجردي به «احمد» محول شده بود. «احمد» از وضعیت کلی منطقه مریوان و موقعیت ضدانقلابیون در این شهر تا قبل از آغاز عملیات رزمندگان اسلام می‌گوید:

«000مریوان تا آن زمان مرکز عمده فعالیت ضدانقلابیون کومه‌له و طرفداران شیخ عثمان نقشبندی بود. از طرفی این شیخ به اصطلاح سرحلقه فرقه دراویش نقشبندی بود و شهر مریوان از قدیم حکم خانقاه اعظم نقشبندی‌ها را داشت. سران اینها گروهی سلطنت‌طلب هستند که معتقدند رژیم پهلوی باید به ایران برگردد. معروفترین سران فرقه نقشبندی کردستان هم شیخ عثمان نقشبندی و پسران او مادح نقشبندی و احسن نقشبندی هستند که قبل از انقلاب در برنامه‌های ساواک نقش داشتند. این شیخ و پسران او مردم منطقه را به عناوین مختلف مورد استحمار مذهبی قرار داده و موزیانه آنها را سرکیسه می‌کردند. به حدی که مردم ناآگاه برای شیخ عثمان نذر می‌کردند و تا آن حد اعتقاد داشتند که حاضر بودند گوسفند و جان و مال خودشان را در رکاب او بدهند. حالا جالب نحوه سرکیسه کردن مردم توسط این شیخ است.

کلاً ماجرا از این قرار بوده که بعضی کرامات را اینها از قبل با صحنه‌سازی نمایش می‌دادند که مردم ساده‌دل منطقه اورامانات تصور کنند که این شیخ با عالم غیب رابطه دارد و از غیب خبر می‌دهد. مثلاً اگر بنا بود کسی گوسفندی به خانه او بیاورد، شیخ توسط ایادی که در منطقه داشت از قبل در جریان مآوقع قرار می‌گرفت و بعد، وقتی که طرف به خانه‌اش می‌آمد قبل از اینکه دهان باز کند و بگوید گوسفند آورده‌ام، شیخ با یک اداهایی به او می‌گفت: چرا این زحمت‌ها را کشیدی و گوسفندی را با این نشانی‌ها آوردی. به این شکل شیخ مردم را سرکیسه می‌کرد. حالا اگر شما توی خانه شیخ عثمان در سروآباد مریوان بروید، خواهید دید که خانه‌او به سه قسمت متفاوت تقسیم شده است.

قسمت اول، جا براي زائران! و کشاورزاني است که به او اعتقاد داشتند و از راه دور مي‌آمدند و براي او هدیه و نذورات مي‌آوردند. اين بخش از خانه شيخ جزء جاهاي خيلي سطح پايين و تقريباً مثل سياه‌چال است که وقتي مريدان روستايي از راه مي‌رسيدند، آنجا به اصطلاح از آنان پذيرايي مي‌شد.

قسمت دوم اين خانه محلي براي پذيرايي افراد طبقه متوسط بود که اين محل در خانه اصل خود شيخ واقع شده و در آنجا هدايايي را که از شهرها براي او مي‌آوردند دريافت مي‌کرد. آخرين و شيک‌ترين قسمت خانه مزبور مخصوص پذيرايي از ميهمانان درباري است. هر بار که از دربار ساني مثل هويدا به مريوان مي‌آمدند، ميهمان مخصوص خانه شيخ بودند و در آنجا از آنها پذيرايي مي‌شد. کلاً اين آدم با دربار مراوده کامل داشت. بعد از پيروزي انقلاب، شيخ را هم کنار زدند و وضعيت او از هر لحاظ به خطر افتاد. حتي او ايل انقلاب مدتي او را بازداشت کردند و قرار بود در دادگاه انقلاب اسلامي محاکمه بشود که توانست فرار کند و بعد هم شد يار غار کمونيست‌هاي افراطي گروهک کومه‌له و توسط عوامل مسلح خودش کنترل مريوان را هم به دست گرفت. وضعيت مريوان هم به اين شکل بود که کل منطقه در تصرف کومه‌له و افراد شيخ عثمان قرار داشت. از تمام مناطق اورامانات فقط پادگان مريوان بود که هنوز اشغال نشده بود. البته تمام ارتفاعات پادگان هم دست ضدانقلاب بود که روزانه ده تا پانزده گلوله توپ به داخل پادگان شليک مي‌کردند و هر روز خدا، آنجا شهيد و زخمي داده مي‌شد.»

پاوه و مريوان و دفاع از مردم در مقابل ضد انقلاب و عراق (قسمت سوم

با توجه به اينکه از بدو غائله کردستان تا به آن زمان، جاده‌هاي منتهي به مريوان، در تصرف عناصر ضدانقلاب بود، «احمد» به ناگزير سوار بر يك فروند هلي‌کوپتر توفورتيين هوانپروز، راهي مريوان شد. تجزيه‌طلبان، بر مواضع سوق‌الجيشي شهر به گونه‌اي مسلط بودند که في‌المثل از ارتفاعات مشرف بر پادگان مريوان قادر بودند افرادي را که در سطح محوطه پادگان تردد مي‌کردند، شمارش کنند. هم از اين روي، به محض فرود هلي‌کوپتر حامل «احمد» و همراهان او در باند فرود، آنان زير آتش همه جانبه دشمن قرار گرفتند. بلافاصله پس از فرود، «احمد» ضمن سازمانني نيروها، با يورشي سهمگين و برق‌آسا توانست ارتفاعات سوق‌الجيشي پيرامون شهر مريوان را از تصرف ضدانقلاب آزاد

نماید. سرعت عمل «احمد» در این تهاجم به حدی بود که یکی از رزمندگان با لحنی
 اعجاب‌آلود گفته بود:

«000عجیب است! من در کل این عملیات بیشتر از شش‌گلوله شلیک نکردم 000 این دیگر
 چه جور عملیاتی است؟ 000 شروع نشده تمام شد!»

جالب آن‌که رقم کل شهدای نیروهای انقلاب در عملیات آزادسازی ارتفاعات مشرف بر
 شهر مریوان فقط یک نفر بود! شهید بزرگوار ولی جناب، که «احمد» در وصف او گفت:

«000ولی جناب یکی از بهترین برادران هم‌رزم من و اولین شهید مریوان بود.»

عملیات مزبور از آزادسازی ارتفاعات تا ورود نیروهای سپاه به داخل شهر 13 روز به طول
 انجامید. «احمد» از فتح مریوان این‌گونه روایت می‌کند:

«000وقتی ما وارد منطقه شدیم کلاً حدود 14 پاسدار و 60 پیشمرگ مسلمان بودیم. به
 محض ورود، اولین کار ما تصرف ارتفاعات مشرف بر پادگان بود. به یاری خدا آنجا را از
 دست ضدانقلاب خارج کردیم. بعد هم بلافاصله آماده شدیم برای ورود به داخل شهر.
 فرمانده پادگان که عنصر ضعیفی بود از ورود ستون نیروهای ما به داخل شهر جلوگیری
 می‌کرد و نمی‌گذاشت نیروهای اعزامی وارد شهر بشوند.

به اعتقاد من در آن شرایط معنی این عمل خیانت بود. چرا که به گروهک‌ها فرصت و امکان
 می‌داد تا بی‌دغدغه تمام تأسیسات دولتی در سطح شهر را از بین ببرند. چنان که همین
 کار را هم کردند.

تأسیسات ایستگاه رله رادیو-تلویزیون و بیمارستان مریوان را از بین بردند. کلیه ادارات را
 غارت کردند و چنان جوی در شهر به‌وجود آوردند که بخش کثیری از مردم، شهر را تخلیه
 کردند. سرانجام بعد از حدود سیزده روز بلا تکلیفی و معطلی، تصمیم گرفتیم ولو به‌طور
 خودسرانه هم شده، ستون نیروها را وارد شهر کنیم. با سرهنگ صیاد شیرازی که
 فرماندهی عملیات کل منطقه را به عهده داشت هماهنگی به عمل آوردیم و روز سوم
 خرداد 59 از سه محور نیروها را به طرف شهر حرکت دادیم؛ محور دارتیران، محور میانی
 شهر و محور میدان پادگان. درست هم‌زمان با ورود نیروهای ما به شهر، بمبی که
 ضدانقلابیون از قبل در کوچه‌ای کار گذاشته بودند منفجر شد که بر اثر آن دوتن از اطفال
 معصوم مردم که در کوچه بازی می‌کردند، به شهادت رسیدند. این دو کودک بی‌گناه اولین
 شهدای مردمی فتح مریوان بودند که پیکرهایشان طی مراسم ویژه‌ای از سوی ارتش و
 سپاه تشییع شد. تازه بعد از تثبیت نسبی وضع شهر بود که مردم به مریوان برگشتند.
 وضع شهر از بد هم بدتر بود. نه فرمانداری بود، نه شهرداری و نه بخشداری. نه بانکی در
 کار بود، نه بیمارستانی، نه آبی و نه برقی. به ناچار اداره تمام این دستگاه‌ها به سپاه

محول شد و به یاری خدا توانستیم جمهوری اسلامی را در مریوان جا بیندازیم.»

یکی از نیروهای شرکت کننده در عملیات پیروزمند فتح مریوان، با بیانی گرم و تعبیراتی جالب، از فردای آزادسازی این شهر می‌گوید:

«000به هر صورت، مریوان آزاد شد و برادر «احمد» هم شد رئیس جمهور مریوان! ما هم به ایشان کمک می‌کردیم. به محض ورود ما به شهر، برادر «احمد» شروع کرد به تقسیم‌بندی وظایف و دادن مسئولیت به ما. جدای از مسئولیت فرماندهی سپاه مریوان، سرپرستی امور اجرایی شهر را هم در غیاب فرماندار شخصاً به عهده گرفت. بعد هم هر قسمت از این وظایف خدمات اداری شهری را به عهده یکی از بچه‌ها محول کرد. این در شرایطی بود که نیروهای سپاه هیچ تجربه‌ای در اداره امور شهری و یا ادارات دولتی نداشتند. ولی خوب، در آن شرایط بحرانی، چاره دیگری هم نداشتیم. کارکنان محلی دولت، با شروع درگیری‌ها از شهر رفته بودند و ادارات هم عملاً مدت‌ها بود که تعطیل شده بودند. جمع کثیری از اهالی، ناچار به ترك شهر شده و فقط جمعیت محدودی از مردم فقیر و مستضعف در مریوان مانده بودند که راهی به جایی نداشتند 000به دستور برادر «احمد»، سرپرستی هر بخش از دستگاه‌های تعطیل شده دولتی را یکی از بچه‌های سپاه برعهده گرفت. اداره فروشگاه‌های دولتی دست بچه‌های ما بود. بین مردم، آرد و نخود و لوبیا و سایر مواد خوراکی توزیع می‌کردیم. یکی از ما مسئول ایستگاه رله رادیو-تلویزیون مریوان شده بود. شهردار شهر هم ایضاً از بچه‌های سپاه مریوان بود. مرا هم به بیمارستان شهر فرستادند و شدم رییس بیمارستان!»

در پی آزادسازی مریوان، «احمد» پاکسازی محلات و معابر شهر را از لوٹ وجود عناصر ضدانقلاب در دستور کار نیروهای سپاه قرار داد. ضدانقلابیون که هنوز هم مسأله فتح مریوان توسط قوای انقلاب را جدی و قطعیت یافته تلقی نمی‌کردند، فارغ‌البال در معابر عمومی شهر ظاهر می‌شدند و ضمن پخش اعلامیه‌های زهراآگین و شعارنویسی بر در و دیوار محلات، استقرار حاکمیت انقلاب در مریوان را به ریشخند گرفته بودند؛ جسارتی که در قاموس غیرت توحیدی «احمد»، غیر قابل تحمل بود. هم از این رو، ضمن اتخاذ یک رشته تدابیر ویژه امنیتی، کار حساس شناسایی و دستگیری عوامل ضدانقلاب در سطح شهر مریوان را آغاز کرد و به عادت معهود، در این اقدام ضربتی نیز، خود پیشگام رزم‌آوران سپاه بود:

«000همان روزهای اول فتح مریوان، با جلوداری برادر «احمد»، کار شناسایی و دستگیری افراد ضدانقلاب را شروع کردیم 000یک روز سوار بر جیپ، به اتفاق برادر «احمد» داشتیم از خیابانی می‌گذشتیم 000 ایشان ناگهان زد روی گردهام و پرسید: این کیه؟! رو کردم به

سمتی که اشاره می‌کرد، دیدم يك نفر سبیل کلفت قلچماقی است، ملبس به لباس کردی که فانسقه هم بسته. گفتم: برادر «احمد»، نمی‌دانم. گفت: بزید کنار، بینم این چه کاره است. زدم روی ترمز. «احمد» پیاده شد و رفت سر وقت طرف. حالا جالب اینجا بود که «احمد» با آن قد رشیدش، در برابر آن بابای سبیل کلفت، مثل نوجوان ریزنقشی به نظر می‌آمد که در مقابل يك کشتی‌گیر سنگین‌وزن ژاپنی ایستاده باشد 000 بلافاصله «احمد» با همان لحن محکم و قرص خودش از او پرسید: بینم، تو کی هستی؟ 000 چکاره‌ای؟!

آن بابا هم نگاهی به سر تا پای «احمد» انداخت و همان‌طور که با گوشه سبیل خودش ور می‌رفت، بی‌خیال گفت: ما کومه‌له هستیم! آقا، «احمد» چنان سیلی گذاشت زیر گوش طرف که دیدیم دراز به دراز نقش زمین شد! بعد، همان‌طور که مثل شیر بالای سر آن بخت برگشته ایستاده بود، گفت: بچه‌ها، بیاید این را عقب ماشین بیندازید، بینم. نسناس می‌گه من کومه‌له‌ام! ما توی این شهر فقط يك طایفه داریم؛ جمهوری اسلامی، والسلام!

با آغاز پاکسازی معابر و محلات شهر، عناصر شکست خورده ضدانقلاب بی‌کار ننشستند. آنان که از قاطعیت و سرسختی این حریف قدر به ستوه آمده بودند، بر آن شدند تا با يك رشته عملیات تروریستی و ضربات پی‌درپی از طریق یورش‌های غافلگیرانه درون شهری، زمین ثبات یافته شهر مریوان را به خیال خام خویش در زیر پای «احمد» و یارانش به لرزه درآورند. «احمد» طی مصاحبه‌ای مفصل، اشاره‌ای مختصر به این شیطنت ضدانقلاب کرده است:

«000 به هر ترتیب ممکن می‌خواستیم اوضاع مریوان تثبیت بشود. مشکلات ما یکی و دوتا نبود 000 اما درست در همین زمان ضدانقلابیون به شهر حمله می‌کردند و ما در داخل مریوان با آنها درگیر می‌شدیم.»

از همان هفته‌های نخست آزادسازی مریوان، هرشب، در بعضی مناطق شهر، صدای شلیک رگبار گلوله مسلسل‌های سبک و انفجار نارنجک به گوش می‌رسید؛ اما هیچ‌کس قادر نبود دریابد تیراندازی از کدام نقطه شهر صورت گرفته و عاملان آن به کجا می‌گریزند. این شبیخون‌های غافلگیرانه، برای نیروهای سپاه مریوان به کلافی سردرگم مبدل شده بود. مسأله آن گاه غامض‌تر به نظر می‌رسید که بچه‌های سپاه می‌دیدند به رغم کنترل دقیق تمامی مبادی ورودی و خروجی شهر، اشرار به راحتی در سطح شهر حاضر شده، اهداف تروریستی خود را اجرا می‌کنند. سوال اصلی این بود: عناصر ضدانقلاب از چه طریقی وارد شهر می‌شوند و چگونه بعد از هر درگیری، از مریوان خارج می‌شوند؟

معمایي به ظاهر دشوار که حل آن را «احمد» برعهده گرفت:
 «000 يك روز برادر «احمد» سراغم آمد و گفت: این مطلبي را که مي‌گويم، به هیچ‌کس
 نباید بروز بدهي. برو داخل کانال فاضلاب شهر را مين‌گذاري کن! گفتم: برادر «احمد»! آخر
 چرا آنجا؟ گفت: ضد انقلاب از این طریق، از مسیر کانال وارد شهر مي‌شود. گفتم: آنجا پر
 از کثافت و هرز آب است. آخر توي کانال فاضلاب که نمي‌شود تردد کرد؛ گفت: من سه
 شب رفتم و چك کردم. دیده‌ام از این مسیر مي‌آیند و مي‌روند. حالا هم با من جر و بحث
 نکن. دستور را که مي‌داني؟ چیزی هم به کسی نگو تا موش‌هاي فاضلاب، نتیجه قايم
 باشك بازي‌هاي خودشان را ببینند!

ما هم حسب‌الامر رفتيم و آنجا را تله‌گذاري کردیم. از قضا يکي دو شب بعد، انفجار
 مهیبي در کانال فاضلاب به وقوع پيوست. صبح روز بعد که براي وارساي محل رفتيم،
 دیدیم حدس برادر «احمد» درست بوده. دیواره کانال از خون سرخ شده بود. منتهي
 مشخص بود که اجساد را با خودشان کشیده و برده بودند. پرونده موش‌هاي فاضلاب در
 مریوان، این‌جوري مختومه شد!

به دنبال تثبیت وضعیت امنیت داخلی شهر مریوان، «احمد» بلافاصله به اتفاق شهداي
 بزرگوار عباس کریمی، محمد توسلي، رضا چراغي، حسين قجه‌اي، «احمد» چراغي،
 حسن زماني، سيدرضا دستواره و ديگر رزمندگان سپاه مریوان، دست به کار گسترش
 سازمان رزم قوای انقلاب در منطقه اورامانات و آغاز يك رشته عمليات پاکسازي مواضع
 تجزيه‌طلبان گردید. در همین مقطع نیز بود که به امر حساس و خطير تسليح و تجهيز
 نیروهاي بومي وفادار به انقلاب همت گماشت. به گفته يکي از سرداران سپاه غرب
 کشور:

«000 يکي از علل اصلي موفقیت «احمد» در کردستان، این بود که صف مردم فقير و
 مسلمان این منطقه را در همه جا، چه در مناطق تحت کنترل ضد انقلاب و چه در مناطق
 آزاد شده، از صف ضد انقلاب جدا کرده بود. «احمد» هیچ وقت این مرزبندی را نادیده
 گرفت. مثلاً در جریان تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در مریوان، «احمد»، از
 علمداران و بانیان اصلي این جریان محسوب مي‌شود. نفس مشارکت او در تشکیل این
 سازمان، خودش از این شناخت منطبق بر واقعیات «احمد»، از مسائل کردستان
 سرچشمه مي‌گیرد. او در انتخاب نیروهاي مسلمان کرد براي رده‌هاي مختلف این
 سازمان در مریوان به قدری حساب شده و ظريف برنامه‌ريزي کرده بود که این نیروها جزو
 کیفی‌ترین عناصر انقلابي بومي در سطح کل استان کردستان به شمار مي‌آمدند؛ تا
 جايي که نیروهاي سپاه و ارتش در سطح استان، به خاطر اعتماد و اطمینانی که به

روحیه انقلابی نیروهای کرد تحت امر «احمد» داشتند، اکثر اوقات برای عملیات در دیگر جبهه‌های کردستان به مریوان می‌آمدند و از «احمد» می‌خواستند تعدادی از بچه‌های پیشمرگ مسلمان مریوان را در اختیار آنها بگذارند.»

پاوه و مریوان و دفاع از مردم در مقابل ضد انقلاب و عراق (قسمت چهارم

تأسیس سازمان پیشمرگان مسلمان کرد در مریوان، جزو درخشان‌ترین سرفصل‌های کارنامه فعالیت انقلابی «احمد» در کردستان محسوب می‌شود؛ امری که موجب گشت تا رابطه عاطفی و علقه ایمانی گرمی میان او و مدافعان مسلمان کرد انقلاب برقرار شود: «000دلایستگی خیلی عجیبی به نیروهای کرد مسلمان داشت. از کوچک‌ترین فرصت‌ها برای رسیدگی به حوایج و رفع کم و کاستی‌های آنها استفاده می‌کرد. هر دو-سه روز یک بار، با برادر سالکی-مسئول سازمان پیشمرگان مسلمان کرد مریوان- می‌آمد به سروآباد، جایی که محل استقرار این نیروها بود. همه او را محرم خودشان می‌دانستند و در این بازدیدها می‌آمدند گاه تا ساعت‌ها برایش درد دل می‌کردند. با یک حوصله و احترام فوق‌العاده‌ای به صحبت‌هایشان گوش می‌داد و تا آخرین حدی که در توانش بود، سعی می‌کرد مسائل و مشکلات آنها را حل کند. در آن دوران، با آن‌که از لحاظ مالی وضع خود بچه‌های سپاه مریوان در شرایط اسفناکی قرار داشت، «احمد» روی مسأله تأمین ارزاق و رفع نیازهای مالی نیروهای کرد که عموماً جزو مستضعف‌ترین اهالی روستاهای منطقه بودند، حساسیت زیادی به خرج می‌داد. بارها خودم دیدم که حلب روغن و پتوی جیره سپاه را از تدارکات برمی‌داشت و می‌برد بین آنها تقسیم می‌کرد. روی حفظ بیت‌المال از همه سخت‌گیرتر بود. از اموال سپاه حداقل استفاده را می‌کرد، برای تأمین پیشمرگان مسلمان از جان مایه می‌گذاشت 000 اگر «احمد» برای ما بچه‌های سپاه مریوان که حتی عاشق چشم‌غره‌هایش بودیم، در یک کلام، برادر «احمد» بود؛ برای پیشمرگان مسلمان کرد، او خیلی عزیزتر از یک دوست و رفیق بود. او برای آنها کاک «احمد» بود!»

انس و الفت «احمد» با مردم مسلمان و رنج کشیده کرد، تنها به نیروهای انقلابی و رزمنده این خطه محدود نمی‌شد. دامنه رأفت انقلابی و مکتبی «احمد» چنان گسترده بود که توفیق تسخیر قلوب اهالی مناطق تحت سلطه ضد انقلاب را نیز برای او به ارمغان آورد:

«1000 اصل اولي را که «احمد» همواره در عملیات پاکسازی مناطق زیر سلطه ضدانقلاب رعایت می‌کرد، بیدار کردن فطرت پاک و دست‌نخورده مردم این مناطق بود. بدون کمترین خوف یا واهمه‌ای، به روستاهایی که محل تردد یا نفوذ ضدانقلاب بودند، می‌رفت. مردم را جمع می‌کرد و با یک بیان خیلی ساده و بی‌تکلف، برای آنها از شخصیت امام (ره)، حقانیت نظام و رأفت انقلاب صحبت می‌کرد. جنایات و خیانت‌هایی را که ضد انقلاب به نام مردم کرد مرتکب می‌شد، برای آنها شرح می‌داد. با همه صلابت و اقتداری که داشت، لحن صحبت و کلماتی را که در حرف‌هایش برای مردم این جور مناطق به کار می‌برد، ذره‌ای بوی بیگانگی، خشونت یا برخورد از موضع بالا را نداشت.

می‌گفت: جمهوری اسلامی و این انقلاب، مال شما و از خود شماست. ما می‌خواهیم شما زندگی عادی خودتان را در سایه عدالت و امنیت انقلاب از سر بگیرید. تا به حال، شما زیر فشار و سلطه ضدانقلاب چنین فرصتی نداشتید. انقلاب یعنی قرآن، یعنی مرام حضرت رسول، یعنی آبادی و نعمت و امنیت برای شما و بچه‌های معصومتان، از ضدانقلاب نترسید. ضدانقلاب کیست؟ کسی که حتی آرد نان و فشنگ تفنگش را لب مرز نوسود و دزلی از قاتلان مسلمان‌های کرد عراق می‌گیرد، چطور می‌تواند ادعای مبارزه برای مردم مسلمان کردستان را داشته باشد؟ شما مسلمانید. مسلمان جز خدا از کسی ترسی ندارد. شما کرد هستید. کردها شجاع‌ترین مردم این مملکت‌اند. چرا به خفت سلطه ضدانقلاب تن می‌دهید؟ عزت و کرامت یک مسلمان کرد چطور اجازه می‌دهد به ذلت تسلط یک مشت ملحد دست‌نشانده اجنبی تن بدهد؟ ما و شما همگی پیرو مکتبی هستیم که می‌فرماید عزت فقط برای خدا، رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و اهل ایمان است. خودتان همت کنید. ضدانقلاب را معرفی کنید. بیایید تفنگ‌ها را تحویل بدهید. ما برادران مسلمان شما هستیم که آمده‌ایم کردستان مسلمانان را از دست اجنبی آزاد کنیم! حالا دیر خودتان می‌توانید راه را از بیراهه تشخیص بدهید و به یاری خدا، راه حق را انتخاب کنید! 000

«احمد» با همین برخورد اسلامی و انسانی خودش طوری مردم را مجاب می‌کرد که اکثر مواقع خود آنها برای پاکسازی روستاهایشان از تسلط ضد انقلاب پیشقدم می‌شدند.» «احمد» در جهت سرعت بخشیدن به روند پاکسازی مناطق استحقاظی سپاه مریوان، با معضلات بغرنجی دست و پنجه نرم می‌کرد. از جمله مهم‌ترین این معضلات، محدودیت اعزام نیروهای کارآمد و کیفی به منطقه مریوان بود. به گفته یکی از نیروهای اطلاعات- عملیات سپاه مریوان:

«000 آن روزها وضعیت «احمد» در جبهه مریوان به این صورت نبود که مثلاً گروهان و گردان

داشته باشد. از لحاظ سازمانی، تقسیم کار بچه‌های ما در مریوان به صورت پایگاهی بود. هر بار که تعداد معدودی نیرو به مریوان اعزام می‌شد، «احمد» از بین آنها مسؤولی را برای فرماندهی پایگاه انتخاب می‌کرد و بقیه نیروها تحت امر آن مسؤول در پایگاه مربوطه مستقر می‌شدند. توجیه منطقه برای فرمانده هر پایگاه و سرکشی و نظارت مستمر بر وضعیت آنها را شخص «احمد» به عهده داشت.»

در کنار مجاهدت شبانه‌روزی جهت گسترش دایرهٔ پاکسازی و سرکوبی ضدانقلاب، «احمد» توجه خاصی به مردم مناطق محروم مریوان مبذول می‌داشت؛ با غم‌های آنان همدرد و شریک شادی‌هایشان بود. مردم مریوان که از ابتدای غائله کردستان، به واسطه آشوب‌ها و تسلط ضد انقلاب در منطقه با کابوس مهیب جنگ و نا امنی و هراس دائمی نسبت به آتی نامعلوم خود و نوامیس‌شان دست به گریبان بودند، با ورود قوای انقلاب به مریوان و مشاهده رفتار اسلامی-انسانی آنان با اهالی شهر، به زودی به ماهیت پوچ تبلیغات سوء ضدانقلاب علیه رزمندگان سپاه واقف شدند. از سوی دیگر، مردم منطقه مریوان، از شهری و روستایی و کوچک و بزرگ، در کار شگفت‌فرماندهٔ سپه چرده و پر مشغلهٔ سپاه شهر؛ که برای آنان هم فرماندار بود، هم شهردار و بخشدار، هم به فکر تهیه سوخت و خواربار کمیاب موردنیاز مردم بود و هم در صدد تهیهٔ کتاب و دفتر و گچ و تخته سیاه و تأمین معلم برای مدارس کودکان‌شان؛ سخت حیران مانده بودند. دیری نپایید که بذر محبت نسبت به این تازه وارد ناشناس در گل خانهٔ قلوب باصفای مردم مریوان ریشه دوانید، جوانه زد، سبز شد و به شکوفه نشست و برای «احمد» گل‌های خوشبویی محبت پاک و بی‌غل و غش مردم مریوان را به ارمغان آورد. یکی از سرداران سپاه غرب کشور ضمن اشاره به این رابطه پرشور عاطفی می‌گوید:

«000 شما اگر می‌خواهید واقعاً «احمد» را آن طور که بود بشناسید، لازم نیست سراغ ما بچه‌های سپاه بیایید. شما بروید سراغ مردم کردستان. بروید پای صحبت مردم مسلمان مهاباد، سقز، بانه، پاوه و مریوان بنشینید. آنها بیشتر و بهتر از همه ما دوستان «احمد» صلاحیت دارند درباره شخصیت او صحبت کنند. طرز تفکر «احمد» دربارهٔ مردم کردستان و ریشه عملکرد اصولی و دقیق اون در رابطه با این مردم به سه عامل اساسی برمی‌گردد. اولاً اعتقاد عمیق او به کریمهٔ قرآنی «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم.» مهمترین مسأله برای «احمد» هویت اسلامی این مردم بود. با وجود قضاوت عجولانهٔ بعضی‌ها که تحت تأثیر تبلیغات گروهک‌های الحادی در کردستان از مردم این منطقه نا امید بودند، «احمد» فریب این پوستهٔ پوک و فریبنده جو مسموم تبلیغاتی موجود در منطقه را نخورد. به فطرت دینی و اصالت اسلامی مردم کردستان عمیقاً ایمان

داشت و یقین داشت که کافی است با برخورداری از سر مدارا و رأفت، فرصتی برای از قوه به فعل درآمدن فطرت دینی مردم منطقه فراهم شود، آن وقت است که همین مردم، قبر ضدانقلاب را در کردستان خواهند کند.

اگر مسأله دانش سیاسی و تجارب مبارزاتی «احمد» را هم در کنار این قضیه در نظر بگیریم، می‌بینیم که او در ردیف فرزانه‌ترین شخصیت‌های سیاسی-نظامی انقلاب در کردستان بوده است. عامل سوم، شاگردی «احمد» در محضر حاج محمد بروجردي است. آقای بروجردي به عنوان مربی و مرشد تمامی فرماندهان سپاه غرب، شخصاً عاشق مردم مسلمان کردستان بود و به هیچ وجه مسأله تشکیک در اصالت هویت اسلامی مردم این منطقه، توسط بعضی عناصر ظاهر بین خودی را تحمل نمی‌کرد. بروجردي به برکت جاذبه معنوی فراوان خود، راه و رسم این عشق‌ورزی و احترام به مردم کردستان را به شاگردان مخلص خود از قبیل «احمد»، همت و 000 هم یاد داده بود. به همین دلیل می‌بینیم «احمد» در مقابل مردم کردستان موم است و در برابر ضد انقلاب آهن! «مهابت و رعبی که از وجود پرصلابت «احمد» بر قلوب سپاه و سنگی ضدانقلابیون نشسته بود، تا بدان پایه و مایه هراس و وحشت عناصر مسلح ضدانقلاب را فراهم آورد که به قول یکی از رزمندگان سپاه مریوان:

«000کافی بود در جایی به ضدانقلاب خبر برسد «احمد» قصد حمله به مواضع آنها را دارد. قوای ضدانقلاب، مثل يك دسته شغال که بوی شیر شنیده باشند، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند و از معرکه می‌گریختند.»

شگفتا! آخر این مجاهد فی‌سبیل الله با آن دل دریایی‌اش که معدن ناب‌ترین عواطف انسانی بود، چگونه می‌توانست چنین رعب و هراسی را در قلوب قوای خصم ایجاد کند که حتی صرف شنیدن نامش، آرام و قرار را از دشمن سلب نماید؟ اگر در عرصه جهاد، ایمان، زره مجاهد راه خداست، پس نه عجب اگر سلاح او در این میدان پرخوف و خطر دعا و نیایش باشد؛ نیایشی آتشناک، برخاسته از سینه‌ای سوزناک:

«000در ابتدای شهر مریوان، قلای مشرف بر این شهر بود که اسم آن را گذاشته بودیم قله روح الله.

در ایامی که ستون نیروهای سپاه مریوان راهی مأموریت می‌شد که به هر دلیل «احمد» نمی‌توانست همراه آنها برود، می‌دیدیم از «احمد» خبری نیست 000 سرانجام به راز این غیبت واقف شدیم. این سردار رشید اسلام، مثل مولا و سرورش حضرت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) که برای مناجات به غار حرا می‌رفتند، در چنین مواقعی به قله روح‌الله می‌رفت. در آنجا نماز می‌خواند، با يك سوزی با خدا راز و نیاز می‌کرد و برای

سلامت و موفقیت نیروهایش به درگاه خدا استغاثه می‌کرد.

حالا با توجه به اینکه عمده این نیروها جزء عناصر رزمی کیفی سپاه بودند و تجربه عملیاتی زیادی هم داشتند، شاید این طور به نظر می‌رسید که این همه حساسیت به خرج دادن نسبت به وضع آنها، چندان ضرورتی ندارد؛ ولی «احمد» مثل همه جوانمردان مؤمن بالله و شیران روز و زاهدان شب، این طور عمل می‌کرد. به خدا توکل داشت، به ائمه اطهار متوسل می‌شد و توفیق و عزت بچه‌ها را از خداوند مسألت می‌کرد.»

آری، مؤمن در دو جبهه می‌جنگد؛ جبهه درون و جبهه بیرون. و جهاد اکبر، در حقیقت همان جنگی است که در آوردگاه روح آدمی برپاست. مظاهر استکباری قدرت که ریشه در کبر شیطانی دارند، در نظر اهل بصیرت، توهم و فریبی بیش نیستند. نیل به قدرت حقیقی، در گروه درک فقر و عجز کامل آدمی در مقابل ذات غنی قادر مطلق است و نماز و نیایش خاکسارانه، نشانه حصول آدمی به چنین ادراک نابی است. این چنین است که اراده انسانی بدل به ارادت محض می‌شود و دست قادر متعال از آستین ارادت و بندگی مجاهد راه خدا ظاهر می‌گردد و سنگرهای کفر زده اردوی ظلمت را برق‌آسا تسخیر می‌کند. عابد دریا دل قله روح‌الله و سردار صف‌شکن سپاه مریوان، در جبهه جهاد اکبر نیز برای محاصره قوای نفس اماره خویش غلبه یافت و پیروز از میدان به درآمد؛ ضمن آنکه جبهه جهاد اصغر را حتی برای يك روز رها نکرد و این است فتح الفتوح. آوازه صلابت و قدرت الهی «احمد»، به زودی کران تا کران جبهه‌های کردستان را در نوردید، از حصار مرزهای غرب کشور بیرون رفت و ...

همین سردار شیر صولت احد کردستان، در برابر کمترین کم توجهی‌ای به بسیجیان، چون رعد می‌خروشید و با کوچک‌ترین مسأله‌ای که خاطر يك بسیجی را آزرده می‌ساخت، همچون پدری دلسوز، بی‌وقفه باران اشک از چشمان پرفروغش می‌بارید. مسؤل بیمارستان مریوان، همان رزمنده باصفایی که پیشتر از او داستان آزادسازی مریوان را نقل کردیم، می‌گوید:

«چند روزی به مرخصی رفته بودم. نیم ساعتی از بازگشت من سپری نشده بود و داشتم توی غذاخوری بیمارستان ناهار می‌خوردم که برادر محمدحسین ممقانی سرغم آمد و دستپاچه گفت: بلندشو! برو توی بخش، «احمد» آمده با تو کار دارد! 000 به سرعت رفتم داخل بخش بیمارستان. دیدم با چهره‌ای غضبناک، جلو بخش منتظرم ایستاده. تا مرا دید، پرسید: برادر 000، کجا بودید؟ گفتم: داشتم غذا می‌خوردم. دست انداخت زیر یقه‌ام را گرفت و کشان کشان، مرا با خودش برد. خدایپاش را بخواهی، بدجوری عصبانی بود، داشت خفه‌ام می‌کرد.

رسیدم بالای تخت یکی از بسیجی‌های مجروح که بچه شمال بود و حدوداً هفده سال داشت. «احمد» به دست‌های او اشاره کرد و از من پرسید: روی این دست چیه؟! دیدم باندهایش حسابی سرخ است. گفتم: خون! پرسید: وقتی اینجا آمدی، با تو چطوری برخورد کردند؟ گفت: هیچی، مرا روی همین تخت به حال خودم گذاشتند. پرسید: ظرف این مدت چطور غذا خوردی؟ گفت: با همین دست‌هایم. پرسید: گفتم دست‌هایم را بشوید؟ گفت: بله، گفتم. پرسید: پس چرا نشستند؟ گفت: چندبار گفتم؛ ولی کسی به حرفم گوش نداد.

بعد «احمد» رو کرد به من گفت: مگر من روز اول که تو را اینجا فرستادم، نگفتم چه مسؤلیتی داری؟ مگر 000

یقه‌ام را به هزار زحمت از گیره قرص انگشتان او خلاص کردم و عقب رفتم. داد زد: بیا اینجا! والا این بیمارستان را روی سرت خراب می‌کنم! پرسیدم: چرا؟ گفت: اینجا دیگر با یک کارشکنی ضدانقلابی طرف نیستم. اینجا یک خودی دارد ضربه می‌زند! سعی کردم با مطرح کردن سلسله مراتب و به اصطلاح، برخورد تشکیلاتی، از برابر غضب آتشناک «احمد» جا خالی بدهم. گفتم: برادر «احمد»، اینجا مدیریت تشکیلاتی دارد؛ یعنی شما از من نباید بازخواست کنید. بیمارستان، مدیر داخلی دارد، باید ایشان توضیح بدهد 000 آقا تا این حرف را شنید، گفت: این تشکیلات توی سرت بخورد! دیدم دارد دنبال چیزی می‌گردد، مثل تیز از چله کمان، در رفتم. بعد حس کردم انگار یک چیزی مثل برق از بیخ گوشم رد شد. نگو چنگال روی میز را برایم حواله کرده! 000

بعد از چند ساعتی دیدم می‌گویند برادر «احمد» تو را احضار کرده. با یک دنیا ترس و لرز رفتم پیش او. تا مرا دید، دوباره شروع کرد به داد و فریاد. گفتم: بابا، من تازه دو ساعت هم نمی‌شد که از مرخصی آمده بودم. چه می‌دانستم توی بخش چه خبر است؟ گفت: تو یک ساعت و نیمه از مرخصی آمده‌ای، جای اینکه اول بیایی به مجروح سربریزی، به بیمارستان و امور مجروحین آن برسی، رفتی نشستی پای بشقاب غذا، به کیف خودت می‌رسی؟! 000 خلاصه شروع کرد به گله کردن و گفت: برادر 000! شما خائید! توی قضایای رسیدگی به این بچه‌های مجروح خیانت کرده‌ای. تو به عنوان فردی که امین من توی تشکیلات این بیمارستان بودی، امانتی را که به تو داده بودند، رعایت نکردی. من دیگر چه بگویم؟ تو می‌دانی آن بسیجی مجروح را مادرش با چه امیدی، با یک دنیا آرزو بزرگ کرده و مثل امانتی به دست من و تو سپرده؟ 000 شروع کرد مثل ابر بهار، های های گریه کردن. ما هم به تبع ایشان زار زار گریه کردیم. گفت: نه، برادر جان! این جوری فایده ندارد. اگر بخوای این جوری ادامه بدهی، کلاهدت پس معرکه است. ببین! بیا

فكري بكن. اگر نمي تواني، خيلي رك بگو! عرضه نداري اين كار را انجام بدهي؟ به درك ول كن بگذار كس ديگري آن را انجام بدهد 000 خلاصه با وجود اينكه با من برخورد تندي كرد، هرچه به وجدانم رجوع كردم، ديدم جاي گلايه نيست. چون من مسؤول بودم و بايد به كار آن بچه بسيجي مجروح رسيدگي مي كردم؛ والا خودم هم مي دانستم كه «احمد» قلبي داشت به صافي و صفاي شينمي كه روي گلبرك آلاله هاي بهاري مريوان مي نشيند. فقط زماني با كسي تندي مي كرد كه از او خطايي، خصوصاً نسبت به بچه بسيجي ها سر زده بود.»

مقارن همين ايام بود كه «احمد» يار و همرزم ديرينه اش سردار رشيد محمد توسلي را از دست داد. رادمردي كه از ابتدای حضور «احمد» در جبهه هاي غرب کشور، همه جا دوش به دوش او به جنگ رجاله هاي ضدانقلاب رفته بود. «احمد» با كفايت رزمي فراواني كه در محمد سراغ داشت، پس از فتح مريوان علاوه بر تعيين وي به جانشيني خود، مسؤوليت فرماندهي واحد عمليات سپاه مريوان را نيز به او محول کرده بود. ضدانقلابيون بزدل، محمد توسلي را حين تردد در منطقه و طي يك كمين غافلگيرانه به شهادت رساندند. عجيب آن كه صبح روز واقعه، محمد غسل شهادت کرده و با حالي متفاوت با هميشه، جهت اعزام به مأموريت با «احمد» وداع کرده بود. يكي از بسيجيان سپاه مريوان، از اين واقعه تلخ چنين حكايت مي كند:

«000 شهادت محمد توسلي توسط ضدانقلاب، آنقدر براي «احمد» سنگين بود كه همان روز رفت توي اتاق خودش، در را به روي خودش قفل كرد و سه شبانه روز به سوگ نشست و اشك ريخت. طي اين سه روز، بچه ها هر كاري كردند، از اتاق بيرون نيامد. صداي هق هق گريه اش، ساختمان سپاه را به لرزه درآورده بود. حتي موقع غذا هم كه مي شد، هرچه مي كرديم در را به روي ما باز نمي كرد 000 بچه ها روزي سه بار از زير شكاف در، بيسكويت «پتي بور» را دانه دانه به داخل مي سرانند تا بلكه برادر «احمد»، از زور گرسنگي هم كه شده، چندتايي از آنها را بخورد 000 روز سوم، وقتي برادر «احمد» از اتاق خارج شد، ديدم بيسكويت ها دست نخورده و مورچه ها دارند آنها را تکه تکه مي كنند. هيچ وقت باورم نمي شد مردی كه صلابت او كوه هاي كردستان را به لرزه درمي آورد، مي تواند چنين روح حساس و قلب لطيفي هم داشته باشد!»

باز بس گيري كردستان از ضد انقلابيون

بسم رب

بازپس‌گیری کردستان از ضد انقلابیون (قسمت اول

با اوج‌گیری غائله تجزیه‌طلبی ضد انقلاب مسلح در مناطق کردنشین غرب کشور، به ویژه استان کردستان، و پیام تاریخی حضرت امام (ره) توجه «احمد» به رخدادهاي آن خطه معطوف شد.

«احمد» به برکت شم قوي مکتبی و آگاهی بالاي سياسي مبتني بر تجارب مبارزاتي ارزشمند خویش، خیلی زود به تحلیلی بسیار دقیق و عاری از ابهام نسبت به ریشه‌های بحران کردستان دست یافت که مناسب است فشرده‌ای از روایت چگونگی آغاز و استمرار غائله غرب کشور را به نقل از خودش در اینجا بیاوریم:

«000عرض کنم که حدود يك ماه بعد از پیروزي انقلاب، به دنبال تحركات ضد انقلابیون به سرکردگی «شیخ عزالدین حسینی»، روحانی‌نمای دغل‌کار و عامل جیره‌خوار ساواک طاغوت در مهاباد، پادگان تپ 2 زرهی لشکر 64 ارومیه در این شهر به محاصره ضدانقلاب درمی‌آید. نقطه آغاز بحران کردستان در حقیقت محاصره همین پادگان بود 000 همزمان با محاصره پادگان مهاباد، از طرف ارتش اعلامیه‌ای با امضای «تیمسار قرنی» صادر می‌شود که مضمون آن از این قرار است: مردم! با ارتش همکاری کنید و از اطراف پادگان متفرق شوید. لیبرال‌ها فقط يك‌بار اجازه خواندن اعلامیه شهید قرنی را در رادیو می‌دهند و بعد از آن دیگر هیچ اعلامیه و خبری از قضایای کردستان را به گوش مردم کشور نمی‌رسانند. آنها به هیچ وجه مردم را در جریان کلی قضایا قرار ندادند تا مردم بدانند چه روند خطرناکی در کردستان به وجود آمده است. هرچند این خود جزئی از سیاست کلی این آقایان برای به انحراف کشانیدن انقلاب و غصب و مسخ حکومت آتی اسلامی در کشور بود. در چنین وضعیتی بود که نهایتاً پادگان مهاباد که مملو از تجهیزات زرهی، توپخانه و پیاده-زرهی بود، کلاً خلع سلاح می‌شود. همزمان با خلع سلاح پادگان، حدود 7 هزار قبضه اسلحه سبک و تجهیزات مربوط به سلاح‌های کالیبرسبک و نیمه سنگین که شامل انواع خمپاره‌انداز، آر.پی.جی، کالیبر 50 و دوشکا می‌شد، توسط دولت بعثی عراق از طریق مرز وارد ایران شده و در میان ضدانقلابیون توزیع می‌شود. به این ترتیب بعد از سقوط پادگان مهاباد و بازشدن مرزهای غرب کشور، راه عبور ضدانقلابیون و فرار ایادی وابسته به رژیم و دربار شاه نیز از طریق کردستان هموار می‌شود. قسمت عمده اشخاصی که در زمان

رژیم سلطنت مرتکب جنایت بی‌شماری شده و مردم را در منگنه خفقان قرار داده بودند، آدم‌های بیگانه را کشته و این کشور را زیر مهمیز استعمار آمریکا برده بودند، از همین مرزهای بی در و پیکر غرب کشور به خارج فرار کردند. مبالغ هنگفتی از ذخایر ارزی و پشتوانه اسکناس کشور به صورت ارز خارجی و سکه‌های طلا، جواهرات و دیگر اشیاء قیمتی توسط ضد انقلاب از طریق مرز کردستان خارج می‌شود و به این ترتیب طی همین دوران، ضربه اقتصادی سنگینی به بیت‌المال این مملکت و ثروت ملی کشور وارد می‌شود. این واقعه‌ی است که مردم ایران هیچ‌گاه در جریان آن قرار نگرفتند و اصلاً ندانستند که چطور وسایل، تجهیزات و ارز این مملکت و پول این مردم توسط ملاکین و سرمایه‌داران وابسته از همین منطقه خارج شده است. حقایق ناگفته درباره‌ی کردستان فراوانند. به عنوان مثال عرض می‌کنم؛ همان اوایل پیروزی انقلاب شایعه کرده بودند که بختیار در قم است، در صورتی که خود من شاهد بوم و دیدم که بختیار را گرفته بودند اما چند روز بعد لیبرال‌ها اعلامیه دادند و اعلام کردند که بختیار اصلاً دستگیر نشده! حال آن‌که این اعلامیه سراپا دروغ بود. بالاخره هم لیبرال‌ها از طریق مرز پیرانشهر توسط همین عوامل ضدانقلاب او را فراری دادند. تعداد کثیری از مهره‌های سرشناس رژیم طاغوت را هم به همین ترتیب ضد انقلاب از مرز کردستان به خارج فراری داد.

به هرصورت، پس از خلع سلاح پاسگاه‌های ژاندارمری، که باعث شد تعداد کثیری اسلحه به دست ضد انقلاب بیفتد، آنها این بار می‌آیند و پادگان‌های ارتش را در سطح منطقه محاصره می‌کنند. مراکز نظامی مهمی از قبیل پادگان سردشت، پادگان بانه، پادگان سفز و پادگان مریوان کلاً در محاصره ضدانقلاب بود. با توجه به این‌که اشرار آن همه نیرو پیدا کرده بودند، سران آنان تصمیم به خلع سلاح کلیت لشکر 28 کردستان گرفته بودند. به این معنا که پس از حمله به پادگان‌های این لشکر در سطح منطقه، نهایتاً به پادگان مرکزی لشکر 28 ارتش در شهر سنندج هم حمله کردند و قصد آنان از این تهاجم، خلع سلاح پادگان بود. از طرفی با توجه به این که هنوز چند ماهی بیشتر از پیروزی انقلاب نمی‌گذشت، طبیعی بود که شماری از ایادی طرفدار رژیم طاغوت در ارتش وجود داشتند. موقعی که ضدانقلابیون به پادگان سنندج حمله کردند، قسمت اعظم شهیدایی که در پادگان داده شد توسط ضدانقلابیونی که از داخل ارتش عمل می‌کردند، از پشت تیر خوردند.

در همین حین بود که تیمسار قرنی با توجه به کلیه مسائلی که برشمردم و این که موجودیت لشکر 28 در خطر قطعی قرار گرفته و برای این مملکت مسأله سرنوشت یک لشکر مطرح بود، دستور داد تا لشکر 28 با نهایت قدرت از خودش دفاع کند. لشکر 28 هم

دفاع می‌کرد 000

اصولاً خط مشی شهید تیمسار قرنی با روند مدنظر لیبرال‌ها خوانایی نداشت و از همان روزهای اول هم این تضاد مشخص بود. روش کار شهید قرنی به عنوان مسؤول مجموعه نظامی انقلاب پیرو این مطلب بود که ارتش جمهوری اسلامی ایران باید اقتدار کامل داشته باشد. در صورتی که لیبرال‌ها، چه در داخل دولت موقت و چه در شورای انقلاب، آمدند و گفتند خدمت سربازی یک سال و نیم باشد و بعد هم هشت دوره از مشمولان را از زیرپرچم معاف کردند؛ یعنی عملاً با این کار خودشان تمام پادگان‌های مملکت را خالی کردند تا زمینه مساعدی برای همه ضدانقلابیون در نقاط مختلف کشور ویا بستر مناسبی برای یک حمله برق‌آسای خارجی به ایران را فراهم بیاورند. در حقیقت لیبرال‌ها با این اقدامات خود ارتش را صد درصد تضعیف کردند. بدیهی است که تضعیف نیروهای مسلح یک انقلاب در عمل یعنی سرکوب آن انقلاب!

تیمسار قرنی از همان ابتدا مخالف این برنامه‌های لیبرال‌ها بود و می‌گفت خدمت سربازی در این کشور باید دو سال و حتی دو سال و نیم باشد. در کوران اوج‌گیری چنین تضادهایی میان شهید قرنی و مجموعه لیبرال‌ها بود که هیأتی از مرکز به سرپرستی آقای طالقانی، که افرادی مثل بنی‌صدر هم عضو آن بودند، به کردستان آمدند. ناگفته نماند روندی که آمریکا در این قضایا در پیش گرفته بود، بسیار حساب شده بوده است.

به نظر من آمریکا در ممالک تحت سلطه به دو گونه عمل می‌کند. یکی اینکه یک طبقه از جامعه را در رفاه کامل و طبقه‌ای دیگر را در فقر کامل نگه می‌دارد. تا وقتی آمریکا در چنین کشوری رسماً سلطه دارد، متکی به طبقه مرفه آن است و اگر هم در این کشور انقلابی صورت بگیرد، طبیعی است که آمریکا می‌خواهد نقطه اتکای ثانویه‌ای برای خودش داشته باشد که با تکیه به آن نقطه بتواند دستی بیندازد و این انقلاب را به شکست بکشاند.

بدیهی است کسانی که پیشتر در رفاه کامل قرار داشته‌اند، به خاطر از دست دادن رفاه خود علیه انقلاب اقدام می‌کنند، اما در بین کسانی که در فقر کامل هستند، نوعی روحیه مبارزه علیه ظلم بوجود می‌آید. آمریکا با روندی که توسط عوامل و مهره‌های بومی خود در پیش می‌گیرد، به این روحیه مبارزه‌جویی علیه ظلم، یک جهت غلط را املا و القا می‌کند.

یعنی این روحیه ظلم ستیزی را در جهت اهداف خودش به انحراف می‌کشاند. در کردستان، ما دیدیم که دقیقاً همین برنامه آمریکایی اجرا شد. شما باید به این نکته ظریف توجه داشته باشید که مردم کردستان، جزء فقیرترین مردم کشور به شمار می‌روند؛ اما به خاطر همین روحیه مبارزه علیه ظلم است که اینها اسلحه به دست گرفتند. منتهی می‌بینیم که گروهک‌های خلق‌الساعه و وابسته به آمریکا درست در بزنگاه پیروزی انقلاب

پیدا می‌شوند و این روند را در جهت غلط می‌اندازند و حرکت ظلم ستیزانه مردم، در عمل تبدیل به مبارزه‌ای علیه حق و حقیقت می‌شود. آن هم بدون آن‌که این مردم اصلاً آگاهی به این انحراف وحشتناک داشته باشند. در چنین شرایط وخیمی بود که تقریباً به فاصله يك ماه بعد از جنگ اول گنبد، ما وارد کردستان شدیم.»

در پی اعزام «احمد» و رزم‌آوران همراه او به کردستان، آنان در وهله نخست عازم بوکان شدند؛ شهری که حکم ستاد پشتیبانی و لجستیک ائتلاف گروه‌های تجزیه‌طلب به سرکردگی حزب منحلۀ دموکرات را داشت. در جریان پاکسازی بوکان از لوٲ وجود عناصر ضدانقلاب، «احمد» به یمن ابتکار عمل، برنامه‌ریزی هوشمندانه و فرماندهی قاطع خود توانست کلیۀ اشرار مسلح را از این شهر متواری کند، نبرد بوکان، در حکم اولین آزمون رزمی پیروزمندانه برای برادر «احمد» در جبهه‌های غرب غریب بود.

پس از تثبیت مواضع قوای انقلاب در شهر بوکان، «احمد» برای درهم شکستن سنگرهای ضدانقلابیون در دیگر نقاط کردستان عزم خود را جزم کرد و روانۀ شهر مهاباد شد. در آن مقطع عناصر تجزیه‌طلب با توجه به سقوط پادگان زرهي مهاباد و اشغال شهر، در تبلیغات‌شان خود را کاملاً مسلط بر اوضاع وانمود می‌ساختند و همواره بر روی این نکته که مهاباد دژ شکست‌ناپذیر جنبش خلق کرد است مانور می‌دادند و گرافه‌گویی می‌کردند. در فضایی آکنده از عریده‌های شیطانی ضد انقلاب، ستون اعزامی نیروهای آزادی بخش انقلاب اسلامی -شامل رزم‌آوران ارتش و سپاه- با قلوبی مطمئن به الطاف و امدادهای خیرالنصرین، با هدف آزادسازی مهاباد به سوی این شهر به حرکت درآمد. از زمره فرماندهان شاخص این ستون، باید از سردار متوسلیان نام برد. «احمد» در مورد ماجرای آزادسازی مهاباد می‌گوید:

«000من دقیقاً به یاد دارم که وقتی ستون نیروهای ما می‌خواستند وارد شهر مهاباد بشوند، آن چنان قدرت و صلابتی از خود نشان دادند که هیچ گروهی به خود جرأت رویارویی و مبارزه با این ستون را نمی‌داد. مخصوصاً جا دارد به نقش نیروهای ارتشی ستون؛ برادرانی که از اقدامات کارشکنانه لیبرال‌ها سرخورده شده بودند و روحیۀ آنها را تضعیف کرده بودند، یاد کنم. برادران ارتشی ما از خودشان رشادت و قدرت عجیبی نشان دادند. در جریان ورود نیروهای ما به مهاباد، ضدانقلابیون بلافاصله تانک‌هایی را که از پادگان شهر دزدیده بودند به میدان آوردند و به اصطلاح با تانک‌هایشان يك مختصر مقاومتی هم توي شهر کردند. البته دقایقی بعد با نهایت ذلت و خواری ناچار به تسلیم شدند و هشت دستگاه از آن تانک‌ها به دست نیروهای ما افتاد. يك تانک دیگر هم که اشرار آن را روی تپۀ مشرف به دریاچه سد مهاباد مستقر کرده بودند، حکایت جالبی دارد.

ضدانقلابیون وقتی می‌بینند هوا پس است و جنگ را باخته‌اند، دستور می‌دهند این تانک آخري را براي کوبیدن ما از تپه مزبور حرکت بدهند. راننده نابلد ضدانقلاب، با حماقتي که به خرج داد، تانک را خلاص کرده بود و تانک هم با سرعت تمام از روی تپه سرازير شد و رفت زیر آب دریاچه. بعد که رفتیم جرثقیل آوردیم و تانک را بیرون کشیدیم، دیدیم هر دو سرنشین ضدانقلابي آن خفه شده و مرده‌اند 000 به یاری خداوند خیلی سریع موفق شدیم ضمن آزادسازی شهر و استقرار نیروهای ارتش در پادگان مهاباد، ایستگاه رادیو-تلویزیون و دیگر مراکز مهم دولتي و نقاط سوق‌الجیشي شهر را از تصرف ضدانقلاب خارج کنیم.»

ناگفته نماند که بخش عمده‌ای از این پیروزي برق‌آساي قوای انقلاب در نبرد مهاباد مرهون مدیریت نظامي سنجیده و قدرت ابتکار عمل کم نظیر «احمد» بوده است.

بازپس‌گیری کردستان از ضد انقلابیون (قسمت دوم

یکی از سرداران سپاه غرب کشور در مورد سیره رزمي و مدیریت نظامي «احمد» می‌گوید:

«000»احمد»، يك مدير به تمام معنا بود. این را نه من، که آثار مانا و ارزشمند مدیریت تاکتیکی و استراتژیک جنگ اوست که شهادت می‌دهد. در آن روزهای اولیه جنگ در کردستان، ما اصلاً سر و کاری با مسائل کلیدی مدیریت جنگی نداشتیم. نه می‌دانستیم اطلاعات-عملیات یعنی چه، نه طراحی و برنامه‌ریزی حمله را توجیه بودیم 000 اما «احمد» از همان روزهای اول که او را دیدم، کارش با ما فرق داشت. می‌نشست طرح می‌ریخت. روی مسأله شناسایی مواضع دشمن، اطلاعات-عملیات و گردآوری اطلاعات در مورد سوژه مورد نظر، عرق می‌ریخت؛ بعد هم به بهترین نحو ممکن عمل می‌کرد.»

به دنبال آزادسازی مهاباد و تثبیت نسبی امنیت این شهر، «احمد» بلافاصله عازم مصافي دیگر شد. مقصد بعدی او شهر سقز بود. برخلاف مهاباد که تا پیش از ورود «احمد» و همزمانش کلاً در تصرف ضدانقلابیون مسلح قرار داشت، در سقز معدود نیروهای تیپ 2 لشکر 28 ارتش جمهوری اسلامی در پادگان شهر مزبور، مدت‌ها بود که دلاورانه به مقاومتی عاشورایی در برابر حملات پی‌درپی مهاجمان تا بن‌دندان مسلح ضدانقلاب ادامه می‌دادند. «احمد» دیگر بار، همراه با ستونی مرکب از نیروهای سپاه و ارتش پای در راه

نهاد تا به یاری قادر متعال و رشادت رزمندگان انقلاب پرچم فتح و پیروزی ایمان بر اهریمن صفتان را بر بام شهر سقز به اهتزاز درآورد؛ هرچند، در این راه صعب، او و هم‌زمانش با مشکلات و مصائب مردآزمایی دست و پنجه نرم کردند. بعدها او از این نبرد دشوار و مظلومیت‌های مسکوت مانده رزمندگان انقلاب در راه آزادسازی سقز چنین سخن گفته بود:

«000 حرکت ستون نیروهای ما به طرف سقز آغاز شد. ناگفته نماند که پادگان سقز در محاصره قرار داشت، عملیات سقز در اصل باید توسط یک گردان از تیپ 84 مستقل خرم‌آباد اجرا می‌شد. منتهی عیب کار در این‌جا بود که فرمانده این تیپ که آن زمان فردی به نام سرگرد آهن‌کوب بود، جزء خائنان به مملکت محسوب می‌شد. اصلاً در زمان شهید قرنی قرار بود این سرگرد را از فرماندهی برکنار کنند. منتهی با برکناری شهید قرنی، لیبرال‌ها کاری به کار این فرد نداشتند و او همین‌طور توی ارتش مانده بود. این سرگرد سه بار عمل می‌کند که از پل سقز بگذرد و به میدان ورودی شهر برسد. نتیجه چه شد؟! ایشان در این حملات، سه دستگاه جیپ، سه قبضه تفنگ 106 و سه قبضه خمپاره‌انداز 120 میلیمتری را مفت و مسلم به ضدانقلابیون می‌دهد و عملاً برادران ارتشی ما را به دام محاصره ضدانقلابیون می‌اندازد. پادگان سقز هم در وضعیتی بود که اگر حداکثر تا یک ساعت دیگر به آن نیرو نمی‌رسید، قطعاً سقوط می‌کرد.

در همین حین سه دستگاه خودرو حامل 70 نفر از نیروهای سپاه، برخلاف دستور آن جناب سرگرد عمل کردند و از انتهای ستون به سمت پل سقز به راه افتادند 000 وقتی این هفتاد پاسدار به جلوی ستون رسیدند و از ماشین‌ها بیرون پریدند، با فریاد الله اکبر به طرف پل سقز و میدان ورودی شهر حرکت کردند. خود من شاهد بودم و دیدم که آتش ضد انقلاب آنها را مثل برگ خزان روی زمین می‌ریخت و یکی پس از دیگری شهید می‌شدند ولی سایرین همچنان با فریاد تکبیر به پیشروی ادامه می‌دادند. بالاخره هم توانستند سر پل ورودی شهر را بگیرند و پل را هم کاملاً تصرف کنند. به این ترتیب بود که گردان ارتش توانست وارد شهر بشود. کلاً از این هفتاد نفر بچه‌های سپاه، فقط 9 نفر زنده ماندند، بقیه به شهادت رسیدند. هرچند، احدی از شهادت مظلومانه اینها حرفی نزد. هیچ کدام از رسانه‌های مملکت، نه رادیو-تلویزیون و نه روزنامه‌ها، خبر شهادت اینها را پخش نکرد. اصلاً کسی به مردم نگفت اینها چطور شهید شدند 000 آیا نباید یک چنین اسم‌هایی توی تاریخ ثبت بشود؟ اگر ما تاریخ مردمی داریم و اگر بنا بر این است که ما باید تاریخمان مردمی باشد، باید یک چنین کسانی و چنین حماسه‌هایی توی تاریخ ما ثبت بشود. با چنین رشادت‌هایی بود که به یاری خدا پادگان محاصره شده سقز از خطر سقوط حتمی

نجات پیدا کرد و ضدانقلابیون نتوانستند این پادگان را خلع سلاح کنند.»

در پی فتح شهر سقز و شکست فضاحت‌بار تجزیه‌طلبان، اینک رفته رفته اسطوره دروغین اقتدار نظامی ضدانقلاب در کردستان، در برابر شعاع سوزنده آفتاب ایمان عاشورایی مردانی همچون «احمد» به سان آدمکی برفی، در حال ذوب شدن بود. فروغ امید در چشمهای رزم‌آوران انقلاب بار دیگر درخشیدن آغاز کرد و دستهای توانمند دلیر مردان اسلام، بسا محکم‌تر از سابق، قبضه‌های تفنگ‌ها را در خود فشرد. «احمد» برای به خاک مالیدن پوزه عفریت هزار سر ضدانقلاب در کردستان سرازیر پا نمی‌شناخت و شرایط کارزار آتی هرچه سخت‌تر، در ذائقه جان تابناک او خوشگوارتر بود.

هدف بعدی قوای انقلاب اسلامی، آزادسازی شهر استراتژیک بانه اعلام گردید. شهری که مردم مسلمان آن ماه‌ها بود که با کابوس اشغال و حضور نامشروع عوامل مسلح ضدانقلاب دست به گریبان بودند و در انتظار قدم مبارک دلاور مردان سپاه توحید؛ سردارانی همچون مصطفی چمران و «احمد» لحظه‌شماری می‌کردند. «احمد» از نبرد بانه می‌گوید:

«000 حرکت بعدی ما آزادکردن شهر بانه بود. باید بگویم که در بانه ضدانقلاب تا آنجا که در توان داشت در برابر ما مقاومت کرد. مخصوصاً در درگیری‌های گردنه خان. اگر شما از سمت سقز به طرف بانه بروید، اواسط راه، این گردنه که موقعیت بسیار سوق‌الجیشی هم دارد را خواهید دید. ضدانقلاب در این گردنه خیلی مقاومت کرده بود تا به هر قیمت ممکن نیروهای ستون ما را زمین‌گیر کند؛ ولی با این همه نیروهای ما با تمام قوت آنها را عقب زدند و طی یک مانور سریع وارد شهر شدند.

در جریان تصرف شهر بین برادران ما و قوای ضد انقلاب زد و خورد درون شهری سنگینی به وجود آمد که در نتیجه آن ما تعدادی شهید دادیم و از عناصر ضدانقلاب هم تعداد کثیری کشته شدند. نهایت اینکه نیروهای ما توانستند خود را به پادگان بانه برسانند و بدین ترتیب این پادگان هم پس از چند ماه، از محاصره خارج شد. همین‌جا بگویم که این پیروزی‌ها کلاً تحت تأثیر طرح‌های شهید دکتر چمران به دست آمد؛ چرا که ایشان خودش کنار ما در منطقه حضور داشت و شخصاً در عملیات ما شرکت می‌کرد.»

به دنبال آزادسازی بانه و درهم کوبیدن آخرین سنگرهای دشمن در این منطقه، حرکت بعدی «احمد» و هم‌زمان او به طرف مرزهای غربی جهت‌دهی شد تا راه لجستیک و پشتیبانی نیروهای ضدانقلاب از سوی رژیم بعثی عراق مسدود شود. هم از این رو به فاصله‌ای کوتاه از تصرف بانه، پاسگاه‌های مرزی، یکی پس از دیگری به تسخیر قوای انقلاب درآمد و نیروهای سپاهی، ارتشی و ژاندارمری در آنها مستقر شدند. فرمان حضرت

امام (ره) مبني بر بسته شدن مرزهاي كردستان، مي‌رفت تا به همت «احمد» و همسنگران‌ش صورت تحقق پذيرد. ناقوس مرگ غائله آفريني جبهه متحد ضدانقلاب در كردستان به صدا درآمده بود كه به ناگاه 000 آنچه كه در مخيله هيچ‌كس نمي‌گنجيد، به وقوع پيوست و توطئه‌اي رذيلانه، بار ديگر موازنه قدرت را به سود تجزيه‌طلبان تغييرداد. بهتر است شرح ماوقع را از لسان صادق «احمد» نقل كنيم كه گفته بود:

«1000 از آنجا كه بسته شدن مرزها با روند سياسي با طبع ليبرال‌ها منافات داشت و به اصطلاح به مزاج اينان سازگاري نداشت، شروع كردند به دسيسه پردازي و نيرنگ بازي. تا توانستند مكر و خدعه به خرج دادند. درست در زماني كه همه نيروهاي ما بر اوضاع منطقه غرب تسلط پيدا کرده بودند، ناگهان از مركز دستور آمد كه نيروهاي سپاه حق خارج شدن از مقرهاي خود را ندارند و ارتش هم موظف است كه داخل پادگان‌هايش باقي بماند، مي‌دانيد معني اين حرف چيست؟ خوب، من با ارائه مثالي قضيه را روشن مي‌كنم. در زمان رژيم سابق، هر كجا كه ژاندارمري درگير مي‌شد، ارتش از افراد آن حمايت مي‌كرد والا بيست، سي نفر ژاندارم در شرايط بحراني هرگز قادر به مقاومت در مقابل مهاجمين نبودند. من نبايد همه اين مسائل و گناه سقوط مجدد پاسگاه‌هاي مرزي را به گردن ژاندارمري بيندازم. اين بندگان خدا چاره ديگري نداشتند. بالاچار، يا تسليم مي‌شدند يا كشته مي‌شدند، يعني ديگر راهي براي‌شان باقي نمانده بود. آن روزها هم كه همه از لحاظ روحي و عقيدتي ساخته نشده بودند. در نتيجه با اين دستور ليبرال‌ها، دوباره پاسگاه‌هاي ژاندارمري، اعم از داخلي و مرزي به محاصره ضدانقلاب افتاد. در بسياري مناطق مجدداً آنها را تصرف كردند و نفرات پاسگاه‌ها را خلع سلاح كردند. چرا؟ چون نيروهاي سپاه و ارتش به دستور ليبرال‌ها حق خارج شدن از پادگان‌ها و كمك رساندن به پاسگاه‌هاي ژاندارمري را نداشتند.»

به راستي آن مكر و خدعه اهريمني كه ليبراليزم منحط به مدد به كار گرفتن آن توانست سرنوشت ماه‌ها نبرد خونين رزم‌آوران انقلاب در كردستان را به سود قواي مضمحل و رو به نابودي ضد انقلاب تغيير دهد بر چه اساسي استوار بود؟ دست كم براي آگاهي نسل انقلاب و جنگ نديده ما، ثبت در تاريخ پر فراز و فرود انقلاب و نيز درج در كارنامه سراسر خيانت و ناجوانمردي ليبراليزم مظلوم‌نما هم كه شده ضرورت دارد كه از زبان «احمد» كه خود از نزديك شاهد عيني اين ماجرا و تبعات ناگوار آن در جبهه‌هاي غرب بوده است، تأملي از سر عبرت بر اين واقعه داشته باشيم. توطئه‌اي كه تاوان آن را اجساد بي‌سر و شكجه شده رشيدترين فرزندان اين امت خداجوي و خيل مادران جواد داده، پدران دردمند، همسران سوگوار و اطفال يتيم شهيدان كردستان دادند و حتي تا به امروز هم در

ورای حجاب ظلمانی سالها سفسطه و هوچی‌گری مستمر گزاندیشان لیبرال مسلک و دایه‌های مهربانتر از مادر اهل تساهل و تسامح، مسکوت مانده است. این «احمد» است که می‌گوید:

«000 لیبرال‌ها از وقایع کردستان تاجایی که مقدور آنها بود اخبار و گزارش‌های جعلی و سراپا دروغ به عرض امام می‌رساندند. لیبرال‌ها برای اینکه صورت مشروع و خدا پسندانه‌ای به حیلۀ کثیف خودشان که هدف از آن محبوس کردن نیروهای مسلح در پادگان‌های کردستان بود بدهند، این بار از موضع دلسوزی شدید و غلیظ نسبت به امنیت جانی بچه‌های سپاه دست به کار شدند و برای پاسداران ما اشک تمساح ریختند و چنین وانمود کردند که صلاح نیروهای سپاه در کردستان این است که از مقرهایشان بیرون نیایند. مستمسک آنها هم برای این مصلحت اندیشی منافقانه، کشته شدن پنجاه نفر از برادران پاسدار در مناطق سقز و بانه بوده است. خود من هم شاهد این ماجرای تلخ بوده‌ام. در آن موقع من مسؤول سپاه بانه بودم و دیدم که آنجا چه اتفاقی افتاد. این ماجرا قصه درازی دارد. خوب بد نیست خلاصه آن قصه را اینجا بگویم.

کل جریان از این قرار بود که فرماندهی پادگان ارتش در بانه به نام سرهنگ ترکمان فردی ضدانقلاب بود که ارتباطات ظریفی هم با دموکرات‌ها داشت. سپاه منطقه بانه این ارتباط ترکمان با ضدانقلابیون را کشف کرده بود. از طرف دیگر، فرمانده پادگان سردشت هم عنصر خائن دیگری بود به نام سرهنگ قهرمانی. از آنجا که لیبرال‌ها بعد از برکنار کردن شهید سپهبد قرنی در رأس ارتش فردی را گذاشته بودند که هیچ اعتقاد و ارادتی به افسران و کادرهای مؤمن و جوان ارتش نداشت، او تا جایی که می‌توانست ضد انقلابیون را در رده‌های نیروهای مسلح رشد و پرورش می‌داد و در کردستان نی، عناصر طاغوتی و ضد انقلابی را در رأس اداره امور پادگان‌های مناطق حساسی مثل بانه و سردشت روی کار آورده بود 000 اما اصل ماجرا به این صورت بود که آن پنجاه برادر پاسدار جمعی نیروهای سپاه سردشت بودند که نوبت تعویض آنها فرارسیده بود. هشت روز جلوتر، این برادران با قهرمانی فرمانده پادگان سردشت تماس گرفتند و گفتند ما هشت روز دیگر نوبت تعویضمان است. ترتیبی بدهید که ما بتوانیم به بانه برویم؛ یعنی درخواست اسکورت هلی‌کوپتر کردند. قهرمانی هم ظاهراً موافقت می‌کند. سه روز قبل از تعویض باز بچه‌های سپاه تماس می‌گیرند که پادگان سردشت به آنها نفربر بدهد تا به بانه بروند. قهرمانی به آنها نفربر نمی‌دهد. به ناچار بچه‌ها تصمیم می‌گیرند سوار بر ماشین‌های سپاه حرکت کنند. روز حرکت به سمت بانه، می‌آیند پادگان سردشت و درخواست اسکورت هلی‌کوپتر را تکرار می‌کنند. قهرمانی می‌گوید: اسکورت لازم نیست، شما بروید، هیچ اتفاقی هم

نخواهد افتاد. برادران ما هم حرکت می‌کنند و به فاصله حدود هشت کیلومتری پادگان کمین می‌خورند و درگیر می‌شوند. بی‌سیم می‌زنند و از پادگان درخواست کمک می‌کنند. استوار بی‌سیم‌چی پادگان سردشت که از برادران مؤمن ارتشی ماست، خودش این واقعه را برایم تعریف کرد و گفت: من چهار مرتبه پیش سرهنگ قهرمانی رفتم و گفتم بچه‌های سپاه کمین خورده‌اند، جناب سرهنگ! شما را به خدا به آنها کمک برسانید. اما فرمانده پادگان وقتی به حرفهای من نگذاشت 000 وقتی هم که درگیری اوج می‌گیرد و ضد انقلابیون خودروهای سپاه را به آتش می‌کشند. دود ناشی از آتش‌سوزی که به هوا بلند شد، باز همین برادر استوار ما رفته بود پیش سرهنگ و گفته بود: این دود ماشین‌های پاسدارهاست کمک‌شان کنید، به دادشان برسید؛ آن نامرد گفته بود؛ ولشان کنید این اوباش‌هایی که اعلیحضرت را از مملکت بیرون کردند، ارزش زنده ماندن ندارند! این عین حرفی بود که آن افسر طاغوتی منصوب لیبرال‌ها به آن برادر استوار ما گفته بود 000

بازیس‌گیری کردستان از ضد انقلابیون (قسمت سوم)

از آن طرف، من در سپاه بانه به فکر افتادم که قطعاً اتفاقی افتاده که این ستون به بانه نرسیده است و حتماً اینها درگیر شده‌اند. به هر مکلفاتی بود، توانستیم ساعت یک بعدازظهر فردای آن روز یک هلی‌کوپتر از هوانیروز بگیریم و برویم ببینیم آنجا چه خبر است. وقتی روی جاده رسیدیم، از پنجره کابین هلی‌کوپتر دیدیم دو نفر مجروح دارند وسط جاده تکام می‌خورند و بقیه برادرهای ما را شهید کرده‌اند و ماشین‌های آنها هم آتش گرفته 000 خلبان هلی‌کوپتر، آدم شجاع و از جان گذشته‌ای بود. ایشان آمد و هلی‌کوپتر را وسط ضد انقلابیون، در ارتفاع کمی از سطح زمین نگه داشت و ما آن دو مجروح را سوار کردیم. یادم نمی‌رود آنجا جسد نوجوان شانزده ساله‌ای را دیدم که دستهایش را از پشت بسته بودند، شاخه‌های درختان را کنده و او را دست بسته در میان شاخه‌ها، زنده زنده در آتش سوزانده بودند. تمام اجساد شهدای ما را سوزانده بودند. پیکر برادرهای شهید ما از کوچک و بزرگ کباب شده بود. بوی زغال و گوشت و موی سوخته تمام سطح جاده را فرا گرفته بود 000

به هر جهت این کل قضیه بود. بعد لیبرال‌ها همین فاجعه را که محصول خیانت عوامل طاغوتی و پاکسازی نشده خودشان در ارتش بود، تبدیل به مستمسکی برای تحقق اهدافشان کردند. در همه جا لیبرال‌ها این طور وانمود می‌کردند که این ضدانقلابیون خیلی قدرت دارند 000 اینها به خوبی مسلح شده‌اند، دیدید اینها با پاسدارها چه کار کردند؟ 000 خلاصه، از این بابت تا جایی که توانستند پیش حضرت امام تبلیغ منفی کردند و با لوٹ کردن اصل قضیه، توانستند فکر و ذهنیت مسؤولان دلسوز را هم مخدوش کنند. روی این اصل بود که حضرت امام مسأله اعزام هیأت حسن نیت به کردستان را پذیرفت.

بدین‌سان، باند لیبرال‌ها ضمن در پیش گرفتن سیاست تسامح و مماشات و تجزیه‌طلبان و سوءاستفاده از حسن‌ظن رهبر کبیر انقلاب اسلامی، با طرح مشی میهن بر باد ده مصالحه گام به گام خود، بقای حاکمیت انقلاب در کردستان را وارد بازی مرگ و زندگی کرد. مظهر عینی این بازی ننگین، ماجرای اعزام هیأت به اصطلاح حسن‌نیت به مناطق کردنشین غرب کشور بود. به‌رغم تأکید مکرر حضرت امام (ره) بر این نکته که اعضای هیأت موظفند با معتمدان واقعی مردم مسلمان مناطق مختلف کردستان ملاقات و مذاکره نمایند، هیأت مزبور طی مدت حضور در کردستان این توصیه حکیمانه رهبر انقلاب را نادیده گرفت و عملاً تبدیل به آلت دست مطامع گروهک‌های تجزیه‌طلب، دلال مظالم بی‌شمار آنان و عامل مشروعیت بخشیدن به موجودیت غیرقانونی و نامشروع این باندهای یاغی و وطن‌فروش گردید.

طرف مذاکره هیأت نیز، نه مردم رنج کشیده کرد، بلکه شماری از سرکردگان رسوا و بدنام ائتلاف ضدانقلابی تجزیه‌طلبان بودند. به محض ورود هیأت به هریک از شهرهای کردستان، طیفی رنگارنگ از این به اصطلاح نمایندگان خلق کرد، از امثال شیخ عزالدین ساواکی تا کمونیست‌های دوآتشفه جریانات چپ آمریکایی نظیر چریک‌های فدایی و کومه‌له در پشت میز مذاکره با اعضای هیأت حسن‌نیت لیبرالیزم منحن صف‌آرایی می‌کردند. عبدالرحمن قاسملو و پادوهایش در حزب منحلۀ دموکرات نیز، به مثابه حلقه رابط این ائتلاف ضدانقلابی، نقش هماهنگ‌کننده و سخنگوی هیأت به اصطلاح نمایندگی خلق کرد را ایفا می‌کردند.

از دیگرسو، قداره‌بندان ضدانقلاب ضمن اعمال یک سلسله شیوه‌های ارباب مافیایی در سطح منطقه، هرگونه حرکت اعتراضی معتمدان واقعی مردم کرد

وتلاش ایشان برای تماس با اعضای هیأت اعزامی دولت جهت انعکاس حقیقت رخدادهای کردستان را به لطائف‌الحیل محکوب به شکست و ناکامی کرده بودند. هرچند خود اعضای هیأت نیز به هیچ‌روی تمایلی جهت مواجهه بانمایندگان حقیقی مردم اعم از روحانیت سنی و شیعه منطقه، چهره‌های شاخص فرهنگی اجتماعی مورد وثوق اهالی استان، از خود به منصفانه ظهور نرساندند. جالب‌تر از تمامی آنچه تا به اینجا عنوان شد، آشنایی باماهیت سرپرست هیأت حسن‌نیت است. سرپرستی هیأت مزبور را داریوش فروهر - ملی‌گرای غریب‌زده و دشمن کینه‌توز روحانیت و جریان‌ات متعهد پیرو خط امام (ره)، خصوصاً نیروهای سپاه - برعهده داشت.

نامبرده که چندی در کابینه بازرگان متصدی پست وزارت کار و امور اجتماعی بود، در ضدیت با نیروهای مسلمان و مکتبی انقلاب به حدی افراط به خرج داده بود که حتی دیگر لیبرال‌های هم مسلک وی در دولت موقت و شورای انقلاب نیز، از این همه لجاج و دشمن‌خویی وی دچار اعجاب و حیرت گشته بودند. سرانجام نیز وی بر اثر اصرار بر مواضع افراطی ضدانقلابی خود، از سوی عناصر عاقبت‌اندیش و زیرک‌تر جریان لیبرالی حاکم مجبور به استعفا و برکناری از منصب وزارت گردید.

حال فردی با چنین سوابقی در کسوت سرپرستی هیأت حسن‌نیت روانه کردستان شده بود. طبیعی است چنان‌هیأتی با چنین مسؤلی، به هیچ‌روی برای استماع گزارش‌های مستدل و متکی بر واقعیت مسؤولان دلسوز نیروهای مسلح، اعم از فرماندهان متعهد ارتش و سرداران دلسوز سپاه کردستان گوش شنوایی نداشته باشد. به تعبیر شیوای «احمد»، اگر هم در کار اعضای این هیأت حسن‌نیتی مشاهده می‌شد، صرفاً در جهت خیانت به تمامیت آرمان‌های انقلاب، خواست‌های حقه ملت مسلمان و سوءاستفاده رذیلانه از حسن اعتماد حضرت امام (ره) بود. «احمد» که در آن برهه مسؤولیت فرماندهی سپاه بانه را برعهده داشت و از نزدیک شاهد عملکرد هیأت اعزامی مذکور به منطقه بود، می‌گوید:

«000همین‌جا باید بگویم که مسؤولان هیأت حسن‌نیت، در اصل حسن‌نیت برای خیانت داشتند و به همین نیت هم به کردستان آمدند. کلاً این آقایان جز تضعیف موقعیت انقلاب در منطقه کار دیگری نکردند. پاسگاه‌های ژاندارمری یکی پس از دیگری باز شد. با این حال اعضای هیأت مدام سعی داشتند نگذارند کسی کاری برای مقابله با این فجایع انجام دهد. تمام خیانت‌های اینها را اگر من

بخواهم بگویم، کلی زمان می‌برد. در همین بانه خودمان شاهد بودیم که این آقایان چه خیانت‌هایی کردند. به عنوان مثال، در زمان ورود نیروهای ما به شهر بانه، یکی از اشرار با نام مستعار عبدالرضا فقیه نارنجکی داخل یکی از ماشین‌های گشتی ما پرتاب کرد. بعد، یکی از نیروهای اعزامی اصفهان که سرنشین آن خودرو بود، با از خود گذشتگی، خودش را با شکم روی نارنجک انداخته بود که به دیگران صدمه‌ای نرسد. با انفجار نارنجک این برادر شهید شد 000 ما می‌دانستیم چه کسی نارنجک را انداخته. بچه‌ها به طرفش تیراندازی کردند و تیری هم به پای او اصابت کرده بود. منتهی این فرد موفق به فرار شده بود 000 زمانی که هیأت حسن نیت وارد بانه شد، اعضای هیأت به ملاقات نمایندگان محلی ضدانقلاب رفتند و فروهر هم در آنجا سخنرانی کرد. موقعی که برگشتند، ما دیدیم عبدالرضا فقیه با آن پای شل خودش همراه فروهر آمده است بنده بلافاصله رفتم پیش فروهر و گفتم: «این آدم با شما چه کار می‌کند؟» او جواب داد: من رفتم برای مردم سخنرانی کردم. بعد از سخنرانی، مردم گفتند شما اگر حسن نیت دارید، این آقا را ببرید تهران، آنجا پای او را عمل کنید و مداوایش کنید. من گفتم: آقای فروهر! کدام مردم؟ این‌ها همه صحنه‌سازی است. این فرد هم جریان جرایمش از این قرار است. حالا شما به عنوان رییس هیأت دولت می‌خواهید قاتل برادران ما را به تهران ببرید، او را عمل کنید؟ در جواب بنده، ایشان گفت: من نماینده امام هستم. عجباً! که آدم‌هایی مثل فروهر در برابر بچه‌های سپاه که می‌رسیدند، لقب نمایندگی حضرت امام را یدک می‌کشیدند! 000 خلاصه گفتم: من نماینده امام هستم و همین است که گفته‌ام. دستور من باید اجرا بشود. بنده هم در جواب او گفتم: شما نماینده امام هستی، از کانال خودت هستی. ماهم نماینده امام هستم از کانال خودمان. حالا که این‌طور است، اصلاً کار شما به ما ربطی ندارد، کار ما هم به شما ربطی ندارد. ما این آقا را می‌گیریم و تحویل دادگاه می‌دهیم. شما هم هرکاری دلتان می‌خواهد بکنید 000»

نتیجه این شد که ایشان به ارتش دستور داد مرا بگیرند و به زندان ببرند. من به فروهر گفتم: «آقای فروهر! بین ارتش و سپاه با این دستور اصطکاک به وجود می‌آید. نکنید این کار را 000 مطمئن باشید که دارید با سپاه رو در رو می‌شوید.» بالاخره با دوندگی فراوان، ناچار شدند نورچشمی آقای فروهر را به دادگاه تحویل بدهند. بعد، همین آقایان هیأت، حسن نیت به خرج دادن و او را آزاد کردند. الان

می‌دانید عبدالرضا فقیه چه کاره است؟ او معاون سرکرده حزب دموکرات شده است!

در نتیجه يك چنین اقدامات خائنانه‌اي که از سوي لیبرالیزم منحط هدایت می‌شد، کلیه مناطق و مواضع سوق‌الجیشی کردستان که وجب به وجب آنها با نثار خون رشیدترین جوانان این مرز و بوم از چنگال ضدانقلاب آزاد گشته بود، به دستور هیأت حسن نیت دو دستي تقدیم تجزیه‌طلبان گردید. «احمد» درباره ماحصل مذاکرات هیأت حسن‌نیت و ره‌آورد اقدامات اعضای آن برای امنیت ملی کشور می‌گوید:

«000 با اجرای برنامه‌های این هیأت، عملاً روند اوضاع به جایی منتهی شد که تمام اولیای امور مملکت از آینده کردستان نا امید شده و همه مطمئن شده بودند که دیگر جدایی کردستان از کشور قطعی است و در آینده‌اي نزدیک، ایران استانی به نام کردستان نخواهد داشت. بار دیگر همه پادگان‌ها تحت محاصره اشراق قرار گرفت. ما از نزدیک می‌دیدیم که چگونه همان وضعیت سابق، از نو در حال تکرار شدن است. پادگان سنندج مجدداً محاصره شد و ضدانقلاب در صد خلع سلاح این پادگان برآمد. آنان به صورت شبانه‌روزي به این پادگان حمله می‌کردند. ناگفته نماند که هیأت حسن نیت سپاه را وادار کرده بود از منطقه خارج شود. آقایان هیأت به خواسته ضدانقلاب مبنی بر خروج سپاه از کردستان جامه عمل پوشاندند. تنها بخشی از مجموعه سپاه کردستان که به هیچ قیمتی زیر بار اجرای این دستور خائنانه نرفت و به‌رغم همه فشارها در منطقه باقی ماند، سپاه سنندج بود. این در حالی بود که هیأت، با قبول مذاکره با مشتکی آدمکش دست نشاندۀ اجنبی، عملاً آنها را به رسمیت شناخته بود و بعد هم طی اقدامی باور نکردنی، رسماً با آنان قرارداد منعقد کرده بود. مطابق یکی از بندهای این قرارداد، هیأت حسن‌نیت متعهد شد که ضمن خارج ساختن سپاه از کردستان، انتظامات کلیه شهرها و روستاهای منطقه به عوامل مسلح گروهک‌ها محول شود. ای وای بر ما که يك ارگان قانونی مملکت حق حضور در شهرها و روستاهای آن را نداشته باشد و در عوض این گروهک‌های غیرقانونی ضدانقلاب از طرف عالی‌ترین هیأت سیاسی حکومت کشور، واجد چنین مشروعیت و جاهتی شناخته شوند. وظیفه تک‌تک مردم این کشور است که این آقایان هیأت را به محاکمه بکشند. تعدادی از اعضای این هیأت، مثل سحابی و هاشم 000 همین صباغیان عضو هیأت، چقدر توي→صباغیان، الآن توي

مجلس شوراي اسلامي هستند. كردستان توطئه كرد، چقدر نيرنگ كرد. صباغيان عامل خارج شدن سپاه از شهر استراتژيك بانه بود. او بود كه نيروهاي سپاه را وادار به خروج از بانه كرد. عامل خلع سلاح پاسگاههاي مهم آن منطقه، همچون پاسگاه رستمي و پاسگاه گوني هاشم صباغيان بود. باز مي بينيم كه مسؤولان ما قفل سكوت به لب زده اند. آقا! اينها توي مجلس مملكت هستند. اي واي بر ما كه خائنان به ملت توي مجلس ما باشند. اين خائنان به ملت را بايد جلوي چشم مردم ما اعدام كنند. نه يك بار، نه ده بار، نه صدبار 000»

بازپس گيري كردستان از ضد انقلابيون (قسمت چهارم

در اوج تلخكامي و مصائب رزمندگان انقلاب اسلامي در غرب کشور، به ناگاه گشايشي در كار فروبيسته بحران كردستان -به دور از چشم اغيار ليبرال مسلك- به وجود آمد. تبلور عيني اين گشايش، تشكيل «ستاد مشترك عمليات ويژه سپاه و ارتش» بود. «احمد» كه خود از جمله بانيان اصلي اين ستاد به شمار مي رفت، درباره علل و عوامل اصلي شكل گيري اين مركز عملياتي مي گويد: «000در همين حين يك طليعه اميدي به وجود آمد و آن آمدن برادرمان سرهنگ صياد شيرازي به منطقه و متعاقب آن تشكيل ستاد مشترك عمليات ويژه سپاه و ارتش در كردستان بود.»

ستاد مزبور با مساعي مشترك رزمندگان متعهد و نخبه ارتش جمهوري اسلامي و سپاه غرب کشور ايجاد گرديد تا ضمن اتخاذ يك سلسله تدابير عاجل و راهگشا، با همفكري و معاضدت مشترك نيروهاي ارتش و سپاه، فرماندهان اين ستاد بتوانند سنگي را كه مجانين ليبرال در چاه حسن نيت انداخته بودند، به در آورند. از جمله اعضاي مؤثر اين ستاد، بايد از سردار ناصر كاظمي، تيمسار «احمد» دادبين 000 و بالاخره سردار «احمد متوسليان» نام برد. نتيجه چندين جلسه رايزني مشترك و مذاكرات مفصل فرماندهان ستاد مزبور، عمدتاً به حل چند معضل كليدي، با توجه به شرايط دستخوش دگرگوني مناطق غرب کشور - خصوصاً پس از خرابكاريهاي گسترده هيأت حسن نيت- منعطف شده بود. از جمله مهمترين اين مسائل، بايد به سه معضل پيچيده ذيل اشاره كنيم: 1) شكستن بن بست نظامي و برهم زدن موازنه زيان باري كه بر اثر خلاء حضور فعال قواي سپاه و ارتش، به سود تجزيه طلبان در مناطق سوق الجيشي

کردستان ایجاد شده بود.

2) پاسخگویی مناسب به خواسته‌های برحق و مشروع مردم مسلمان کردستان که از نتایج اقدامات هیأت حسن نیت - که عملاً با سپردن مقدرات استان به ضد انقلاب موجبات تسلی آسایش و امنیت مردم این خطه و نوامیس آنان را فراهم آوردند - شدیداً آزرده خاطر شده بودند.

3) شکستن محاصره پادگان استراتژیک لشگر 28 ارتش جمهوری اسلامی در سنندج که ضدانقلابیون، با اطمینان خاطری که از ناحیه ممانعت لیبرال‌ها از قوای مسلح نسبت به درگیری آنان با اشرار داشتند، این بار در صدد يك سره کردن کار لشگر 28 و اشغال قطعی پادگان سنندج برآمده بودند. امری که در صورت تحقق، می‌رفت تا تیر خلاص را بر کالبد یکپارچگی ملی کشور شلیک کرده و با تسخیر این مرکز، عملاً رویای شوم تجزیه استان کردستان را محقق سازد.

در نهایت «احمد» و هم‌زمان او در ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش به این نتیجه رسیدند که برای تحقق ضرورت اول، لازم است تا حل معضل دوم در دستور کار ستاد قرار بگیرد. بر همین اساس بود که با ابتکار سردار کبیر حاج محمد بروجردی، طرح تشکیل «سازمان پیشمرگان مسلمان کرد» تدوین و به شورای عالی سپاه عرضه شد. با تصویب کلیات طرح مزبور، مقرر گردید تا این طرح جهت تصویب نهایی به شورای انقلاب تقدیم شود. لیبرال‌های عضو شورا، که از تبعات محتوم تصویب این طرح به خوبی آگاه بودند، يك صدا به مخالفت با تبدیل این طرح به مصوبه قانونی شورای انقلاب قد علم کردند. این طرح به‌رغم مخالفت شدید و کارشکنی مستمر لیبرالیزم منحط و به یمن همفکری و همیاری پیگیر عناصر مکتبی پیرو خط امام (ره) در شورای انقلاب، به‌ویژه شهید بزرگوار آیت‌الله دکتر بهشتی، به تصویب رسید و مسؤولیت تشکیل این سازمان نیز مستقیماً به شخص سردار بروجردی محول شد.

به دنبال تصویب این طرح، شهید بروجردی و دیگر فرماندهان ستاد، طی يك برنامه فشرده در اکثر شهرها و روستاهای مناطق کردنشین اقدام به جلب و جذب عناصر بومی محروم و مؤمن به انقلاب، به این شکل رزمی نوین نمودند. اعلام موجودیت سازمان پیشمرگان مسلمان کرد به شدت مورد استقبال اقشار گوناگون مردم رنج کشیده و مظلوم استان کردستان قرار گرفت. با تشکیل این سازمان و آغاز عملیات مسلحانه رزم‌آوران بومی آن علیه باندهای مسلح ضدانقلاب، بر تبلیغات کذب و عوام‌فریبانه بوق‌های تبلیغاتی استکبار جهانی،

رسانه‌های صهیونیستی غرب و شبه روشنفکران غربزده مترقی! سنگر گرفته در ویلاهای اعیانی شمال تهران که تجزیه طلبان حیره‌خوار «سیا» و «موساد» را مبارزین خلق کرد! معرفی می‌کردند، خط بطلان کشیده شد.

مردم مسلمان کردستان که از باج‌خواهی‌ها، تعدیات ناموسی، تحمیل بیگاری، پایمال کردن حریم مساجد و تبدیل آنها به مقرهای حزبی و محافل رقص و پایکوبی و توهین و تحقیر نسبت به معتقدات مذهبی خویش توسط رفقای پیشمرگ خلق کرد! به ستوه آمده بودند، از امر تسلیح و شرکت در صفوف مدافعان انقلاب چنان حسن اقبالی نشان دادند که به فاصله‌ای کوتاه، موازنه قدرت در منطقه به زیان گروهک‌های ضدانقلابی برهم خورد. تا جایی که در شهرهایی همچون سقز، عوامل ضدانقلاب با پخش تراکت و شب‌نامه‌هایی سراپا فحاشی، شعار «پیشمرگ خمینی، مساوی با فانتوم!» را بر سر زبان‌ها انداختند.

سردار رشید اسلام حاج ابراهیم همت درباره انگیزه واقعی مردم کردستان جهت پیوستن سراسری به صفوف سازمان پیشمرگان مسلمان کرد گفته بود: «000مردم کردستان می‌گفتند دیگر به ما نگوید خلق کُرد؛ به ما بگوید مردم کُرد، امت کُرد 000 این ضدانقلابیون آبروی ما را بردند!»

چرخ‌های ماشین ارباب، شکنجه و کشتار ضدانقلاب در وسعتی گسترده‌تر از سابق به چرخش مرگبار خود استمرار بخشید. این بار دیگر آماج قهر تجزیه‌طلبان صرفاً شامل حال پاسداران انقلاب، رزمندگان ارتش، جهادگران و آموزشیاران نهضت سوادآموزی نمی‌شد. روستاییان مؤمن خوش‌نشین و کم‌زمین کُرد، کارگران محروم، دانش‌آموزان نوجوان شهر و روستا، کسبه جز و طلاب و روحانیت اهل سنت کردستان نیز به گناه همکاری و گاه حتی ظن طرفداری از سازمان پیشمرگان مسلمان کُرد در لیست سیاه جوخه‌های ترور ضدانقلاب قرار گرفتند و بسیاری از آنان به گروگان گرفته شدند، وحشیانه شکنجه گردیدند و مظلومانه به شهادت رسیدند.

همین ابتکار خلاقانه «احمد» و هم‌زمان او موجب گردید تا شعر و شعارهای عوام فریبانه ضد انقلاب از قبیل جنگ کرد و فارس و سنی و شیعه در بین اهالی کردستان بازاری سخت کساد و بی‌مشتری پیدا کنند. با تجهیز و تسلیح مردم انقلابی کردستان، فرماندهان ستاد مشترک عملیات ویژه سپاه و ارتش امر خطیر تعقیب و انهدام قدم به قدم قوای تا بن دندان مسلح ضد انقلاب را در عرصه

نبردي به وسعت بيش از 8400 روستا و ده‌ها شهر كوچك و بزرگ مناطق كردنشين، شدت بخشيدند. «احمد» از چگونگي تشكيل سازمان پيشمرگان مسلمان كُرد و تبعات آن مي‌گويد:

«000درست در همان اوان تشكيل ستاد مشترك عمليات ويژه سپاه و ارتش، مجموعه‌اي هم به نام سازمان پيشمرگان مسلمان كُرد براي مقابله با ضدانقلابيون به وجود آمد. وضعيت كلي جرياني كه به ايجاد اين سازمان منجر شد از اين قرار بود كه چون نيروهاي مسلح جمهوري اسلامي در زمان فعاليت هيأت حسن نيت مجاز به رويارويي با ضدانقلاب نبودند و اعضاي هيأت آنان را از اين لحاظ كاملاً در منگنه قرار داده بودند، اين بار مردم مسلمان كُرد بودند كه خودشان آستين بالا زدند، آمدند و با حداقل امكانات مسلح شدند و در مقابل ضد انقلاب ايستادند. خوب يادم هست وقتي مجدداً در كردستان درگيري به وجود آمد، داريوش فروهر در جلسه‌اي با حضور ما، نسبت به فعاليت مسلحانه پيشمرگان مسلمان كُرد شديداً اعتراض كرد و آنها را غيرقانوني دانست. در جواب فروهر گفته شد كه يك طرف دعوا گروه‌هاي مسلح ضدانقلاب هستند و طرف ديگر هم کردهاي مسلح منطقه، هم اينها غيرقانوني هستند، هم آنها!». حالا هم در زد و خوردهاي كردستان ارتش و سپاه درگير نيستند. مسلمانان خود منطقه دارند با ضدانقلاب مي‌جنگند و ماهم كاري به كار آنها نداريم! 000 داد و فريا فروهر بدجوري بالا رفته بود. من توي آن جلسه بودم و خوب مي‌ديدم كه فروهر از غيظ، چطور دم به دقيقه مشت بر ميز مي‌كوبد و از اين جور اداها از خودش درمي‌آورد. ماهم مي‌خنديديم و چيزي نمي‌گفتم. خودش هم مي‌دانست كه نمي‌تواند از اين بابت و صله‌اي به ما و بچه‌هاي ارتش بزند. براي همين ناچار بود فقط هارت و پورت كند و مشت به ميز بكوبد!»

اين‌گونه بود كه به يمن هوشمندي و زيركي مؤمنانه «احمد» و هم‌زمان او، خداوند مكر ليبرال‌هاي مكار را به خودش بازگرداند. همانا خداوند به حق؛ خيرالماكرين است. در پي تسليح سراسري مردم مسلمان منطقه و گسترش دامنه مبارزات آنان در مناطق شهري و روستاي كردستان عليه باندهاي ضدانقلاب، اينك زمان پرداختن به سومين معضل بغرنج بحران كردستان فرا رسيده بود.

با تلاش شبانه‌روزي سردار كبير حاج محمد بروجردي، طرح عمليات شكستن محاصره پادگان لشگر 28 سنندج آماده شد و در دستور كار نيروهاي ستاد

مشترك عمليات ویژه سپاه و ارتش قرار گرفت. «احمد» که خود در تمامی مراحل طراحی و سپس اجرای این عملیات نقشی حساس برعهده داشت، می‌گوید: «000 بعد هم در ستاد، مسأله طراحی حمله به سنندج را شروع کردیم. آن نکته‌ای که درباره سنندج اهمیت دارد و همه باید از این مهم مطلع شوند. این بود که سنندج به عنوان نقطه اتکای همه ضدانقلابیون و حامیان آمریکایی آنان در منطقه به شمار می‌رفت. وقتی که مراحل اولیه حمله به سنندج آغاز شد، اعلامیه‌ای از گروهک کومه‌له در رابطه با جلوگیری از حرکت يك ستون نظامی که می‌خواست از سنندج به طرف نقاط مرزی بانه حرکت کند، به دست آمد. مضمون اعلامیه از این قرار بود که گفته بودند: ببینید! رژیم ستون نظامی خودش را با چه وضع افتضاحی از شهر حرکت داده‌000 همین جا باید بگویم که در حقیقت عامل ناکامی حرکت آن ستون به ضعف فرمانده آن برمی‌گشت که فردی کم دل و جرأت و ترسو بود. به هر جهت همین برای گروهک‌ها در سنندج تبدیل به حربه تبلیغاتی شد. کومه‌له اعلامیه داد و نوشت: ما جلوی حرکت ستون را از این جهت گرفتیم که ثابت کنیم دیگر حاکمیتی به نام جمهوری اسلامی در منطقه کردستان وجود ندارد. عین همین مضمون، طی اعلامیه‌ای هم از طرف گروهک چریک‌های فدایی داده شد.»

ضد انقلاب، سرمست از این توفیق نسبی، در سنندج عریده می‌کشید و نیروهای انقلاب را به رویارویی فرا می‌خواند. دیگر زمان صبر و سکوت سپری شده بود. برحسب همین ضرورت، «احمد» به اتفاق معاون سلحشور خود محمد توسلی، همراه با جمعی از رزمندگان سپاه و ارتش به عزم برخاک مالیدن دماغ پرباد ضدانقلاب و آزادسازی سنندج، راهی این شهر شد.

ستون تحت فرماندهی «احمد» از محور سمت راست شهر حلقه محاصره ضدانقلاب را شکست و نفرات آن فاتحانه وارد سنندج شدند، شهری که ضدانقلاب طی حضور چند ماهه خود آن را به يك دژ نظامی به ظاهر تسخیرناپذیر مبدل ساخته بود. این است ماجرای فتح سنندج، به روایت «احمد»:

«000 ضد انقلابیون در سنندج پشت مردم بی‌گناه سنگر می‌گیرند. با آغاز درگیری، حدود 512 شهید از ما باقی می‌ماند. علت اینکه این تعداد از برادران ما به شهادت می‌رسند این بوده که آنها حاضر نبودند به روی مردم و اماکنی که مردم در آنها سکونت داشتند اسلحه بکشند. در عوض نیروهای ضدانقلاب در

مناطق مسکونی سنگر گرفته بودند و از همان نقاط به سمت برادران ما شلیک می‌کردند. همین واقعه نشان دهنده ماهیت کثیف و ضد‌مردمی این گروه‌هاست. همین خلقی‌هایی که دیدیم در سنندج چطور با نامردی تمام، پشت مردم بی‌گناه سنگر گرفته بودند و علیه حکومت اسلام می‌جنگیدند. بعد از فرار گروه‌ها از سنندج، خرابی‌های فراوانی از آنها در سطح شهر باقی ماند. آنها شکست خودشان را قطعی دیدند، با استفاده از تفنگ 106 هر خانه‌ای را که صاحب آن طرفدار جمهوری اسلامی بود و یا حداقل اعتقادات اسلامی داشت، هدف قرار می‌دادند و نابود می‌کردند. ضد انقلاب تاوان شکست خودش از برادران ما را، داشت از مردم بی‌گناه سنندج می‌گرفت.»

فتح سنندج از جمله نقاط عطف در کارنامه رزمی پرافتخار «احمد» در نبردهای غرب کشور به شمار می‌رود. «احمد» در این نبرد خوش درخشید. ایمان مستحکم و خلل ناپذیر نسبت به آرمان الهی انقلاب، همراه با درایت خلاق نظامی، ثبات رای و پایمردی بی‌حد و حصر او در نبرد سنندج، وی را زبانزد رزم‌آوران سپاهی و ارتشی ساخته بود.

«احمد» خود به نبرد سنندج، از زاویه دیگری بها می‌داد. بعدها، در جلسه‌ای با حضور سردار کبیر حاج محمد بروجردی، سردار ابراهیم همت و دیگر فرماندهان تحت امر سپاه منطقه 7 کشوری در کرمانشاه، «احمد» طی سخنانی در مورد چگونگی تاکتیک‌های مؤثر نظامی جهت شرایط ویژه جبهه‌های کردستان، تأکید زیادی بر نقش آموزه‌های نبرد سنندج کرده و گفته بود:

«000کسی این تاکتیک‌ها را به ما یاد نداد. این‌ها را ما خودمان آموختیم؛ البته به قیمت خون شهدایمان، مثلاً وقتی در سنندج درگیر بودیم، پس از ورود به شهر، بچه‌ها می‌خواستند از یک کوچه‌ای بگذرند. از آنجا که تک تیراندازان ضدانقلاب، علاوه بر تصرف مواضع کلیدی، از امتیاز اشراف به گلوگاه‌های اصلی و معابر فرعی شهر هم برخوردار بودند، حسابی ما را عاجز کرده بودند. ابتدا به ساکن، کسی نمی‌دانست چه باید کرد. بعد که یکی از بچه‌ها زخمی شد، فهمیدیم اگر حین اقدام به تردد، از آتش مقطع استفاده کنیم، هم مجال ابتکار عمل را از دشمن گرفته‌ایم، هم بچه‌هایمان را با کمترین تلفات از خطر گذشته‌ایم. درسی که ما خصوصاً از نبرد سنندج گرفتیم، بعدها اصل ثابت پاکسازی‌های ما در محورهای آلوده کردستان شد؛ یعنی اصل آتش و حرکت! دوره دانشکده جنگ،

برای ما از کوچه‌های سنندج شروع شد، تا رسید به قلعه‌های سربه فلک کشیده‌ای که برای فتح آنها از همین درس اصلی استفاده کردیم.»
این‌گونه بود که قوای کم تجربه انقلاب، تحت فرماندهی «احمد» و سرداران دلاوری همچون محمد بروجردي، اصغر وصالي و 000 سنندج را آزاد نموده، کمزیریه‌طلبان را شکستند.

ورود به سپاه و ماجرای گنبد و کردستان

بسم رب

با پیروزی معجزه‌آسای انقلاب اسلامی در عصر آفتابی 22 بهمن 1357 و فروپاشی ارکان رژیم طاغوت در پرتو رهنمودهای بشیر بیداری امت حضرت روح الله (ره)، نسل انقلاب به صورتی خودجوش دست به کار تأسیس نهادهای اجتماعی متناسب با سه خصلت مکتبی، مترقی و مردمی بودن انقلاب اسلامی گردید. در همین راستا، «احمد» -این کهنه‌سرباز رشید سنگر انقلاب- نیز مسئولیت برپایی و اداره کمیته‌های انقلاب اسلامی استان تهران و متعاقب آن، مشارکتی مؤثر در تشکیل و سازماندهی نخستین ارتش مکتبی جهان -سپاه پاسداران انقلاب اسلامی- را برعهده گرفت و دوشادوش سایر همزمانش، با حداقل امکانات موجود، به شالوده ریزی بنیان مرصوص بازوی مسلح نظام ولایت همت گماشت. به روایت مادر ارجمندش:

«000 انقلاب که پیروز شد، «احمد» دیگر توی خانه بند نمی‌شد. صبح تا شب توی پادگان درگیر کارهای سپاه و مسائل انقلاب بود 000 ماهم که می‌دیدیم این بچه دارد برای اسلام کار می‌کند، چیزی به او نمی‌گفتیم.»

«احمد» از ماجرای ورود خویش به جرگه سبزپوشان سرخ روی سپاه انقلاب این‌گونه حکایت می‌کند:

«000 بعد از سربازی، وقتی مراحل نهایی پیروزی انقلاب طی شد، با به ثمر رسیدن نهضت وارد سپاه شدم. دوره سوم آموزش نظامی سپاه را در سعدآباد تهران گذراندم و از همان تاریخ به فضل پروردگار در سپاه مشغول به فعالیت بوده‌ام.»

هنوز چند صباحی از فروپاشی رژیم سلطنتی و پیروزی نخستین مرحله انقلاب اسلامی سپری نشده بود که نظریه پردازان صهیونیست ارگان‌های سلطه استکبار، مجامعی همچون شورای امنیت ملی کاخ سفید، شورای روابط خارجی آمریکا و «کمسیون سه جانبه»، سیاست ثبات‌زدایی حاکمیت انقلاب را از طریق سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا - سیا- و ستاد آسیای جنوب غربی -سیا- مستقر در سفارت آمریکا در تهران، در دستور کار عوامل شبه انقلابی داخلی خود قرار دادند؛ سیاست رذیلانه‌ای که پیش از آن از سوی کاخ سفید به کرات نسبت به جنبش‌ها و خیزش‌های مردمی جهان سوم در کشورهای همچون اندونزی دوران سوکارنو، نهضت استقلال مالزی در دهه 1960، گواتمالای شورشی تحت حاکمیت دولت ملی ژنرال آرنز و شیلی تحت رهبری دولت اتحاد مردمی دکتر آلنده، با موفقیت اعمال شده بود؛ روندی که در نهایت منجر به نتایج زیر شد: دل‌سرد و مایوس ساختن اقشار گوناگون مردم به پا خاسته نسبت به کفایت رهبران انقلابی، دامن زدن به تنش‌های قومی و منطقه‌ای و ایجاد شورش‌های مسلحانه ضدانقلابی توسط گروه‌های خلق‌الساعه با شعارهای افراطی رادیکال و عوام‌فریبانه، ایجاد شکاف و انشقاق در حرکت‌های مبارزاتی نسل جواه به‌ویژه در مدارس و مراکز آموزش عالی جهت به هرز دادن توان شگرف این نسل و انحراف اذهان آنان از مسائل اساسی مبتلا به انقلاب، تشکیل سندیکاها، کارگری و کارمندی جهت ترغیب و تحریک بازوان کار و اقتصاد انقلاب به اعتصاب و توقف چرخه تولید، بهره‌گیری از آخرین مندهای جنگ روانی جهت ترور شخصیت رجال مؤثر انقلاب، بمباران شبانه‌روزی افکار عمومی با ارائه اخبار و اطلاعات مخدوش در مورد وضعیت کشور و تزلزل ارکان حاکمیت انقلاب از طریق شبکه‌های رادیویی، اعلامیه، تراکت، نشریات غیرقانونی و روزنامه‌های دیواری، 000 و در نهایت، براندازی قدرت مرکزی انقلاب با توسل به یک کودتای نظامی خونین -فی‌المثل کودتای اندونزی که منجر به قتل عام یک میلیون نفر از مخالفان سلطه آمریکا در این کشور گردید- و بازگرداندن کشور یاغی به شرایط مطلوب پیش از انقلاب.

بر همین اساس و تنها به فاصله ده روز از پیروزی بیست و دوم بهمن 1357، حرکت‌های تشنج‌آفرین عناصر ضدانقلابی وابسته به گروه‌های خلق‌الساعه و باندهای تجزیه‌طلبی که بعضاً سابقه ده‌ها سال وابستگی به سیا، موساد و کا.گ.ب را در پرونده خود داشتند آغاز گردید. تقریباً به صورتی همزمان چندین رشته درگیری‌ها در مدارس و دانشگاه‌ها، اعتصاب در ادارات و کارخانه‌ها، آشوب‌های خیابانی 24 ساعته در تهران و مراکز استان‌ها در هماهنگی کامل با حرکت‌های تجزیه‌طلبانه‌ای با نام‌ها و عناوینی گوناگون همچون ستاد خلق ترکن در منطقه گنبد و دشت، «حزب جمهوری خلق مسلمان» در آذربایجان

شرقي و غربي، جنبش خلق بلوچستان، بحران آفريني‌هاي همه روزه منافقين و همگرايان چپ آنان در گيلان و مازنداران، تحركات مسلحانه و بمب‌گذاري‌هاي پياپي اماکن عمومي و خطوط انتقال نفت و گاز کشور توسط گروهک بعثي ساخته «حرکه‌التحرير» -يا همان «خلق عرب»- در خوزستان و سرانجام غائله آفريني عوامل حزب منحلۀ دموکرات و همپيالگي‌هاي چپ و راست اين گروهک در مناطق کردنشين غرب کشور با شعار عوام‌فريبانۀ خودمختاري براي کردستان و 1000 اينها همگي، به صورت افعي هزارسري بر گرد نهال نارس انقلاب اسلامي چنبره زده و درصدد ريشه‌کن ساختن شجرۀ طيبة نهضت حضرت روح‌الله (ره) برآمدند.

در چنين شرايط حساس و مخاطره آميزي، «احمد» و جمع کوچک و کم ساز و برگ هم‌زمان سپاهي او، فارغ از غم کمي عده و عده، بلافاصله جهت حراست از نهال نوپاي حاکميت انقلاب اسلامي، کوله‌بار سفر را بستند و روانۀ ميدان مضاف با تجزيه‌طلبان مسلح شدند.

عرصۀ رزمي فراروي «احمد» به عنوان يك پاسدار انقلاب اسلامي، منتهي‌اليه شرقي استان آشوب‌زده مازندران بود. «احمد» از آغازين روزهاي سپاهيگري خویش در بهار بحراني سال 58 مي‌گويد:

«000 بعد از خاتمة دورۀ آموزشي ما در سعدآباد، اولين مأموريتي که به ما محول کردند، اعزام به منطقه ترکمن صحرا و گنبد براي مقابله با شرارت‌هاي کمونيست‌ها و ملاکين ضدانقلابي در آنجا بود.»

در ترکمن صحرا، عناصر چپ آمريکايي به سرکردگي گروهک چريک‌هاي فدائيي، ضمن يك کودتاي بي‌سر و صدا، تمامي مقامات رسمي منصوب نظام را خودسرانه از منطقه اخراج و مقدرات مردم گنبد و دشت را توسط ائتلافي از خوانين طرفدار طاغوت و کمونيست‌هاي دوآتشة عضو ستاد خلق ترکمن در دست گرفتند. منطقه شرق مازندران، غوطه‌ور د امواج سرکش ارباب همگاني، کشتار، دستگيري و شکنجه چهره‌هاي شاخص مکتبي طرفدار انقلاب اعم از روحانيت، کسبه جزء، کارگران فصلي، کشاورزان فقير، فرهنگيان و حتي نوجوانان محصل، غارت اموال ادارات و مراکز دولتي و مصادرة خودسرانه اموال مردم توسط کلاشينکف به‌دستان خلقي، دچار وضعيتي در شرف انفجار گشته بود. کمونيست‌هاي ستاد خلق ترکمن به يمن کمک‌هاي مالي سيل‌آساي فنودال‌هاي طاغوتي و با استفاده از نفوذ سنتي خوانين بر مقدرات روستاييان، هر روزه سوار بر جيب‌هاي غارت‌شده از ادارات دولتي روانۀ روستاهاي منطقه مي‌شدند و ضمن پخش فيلم‌هاي تبليغاتي، سخنراني‌هاي پر آب و تاب در باب مظلوميت تاريخي خلق ترکمن و دادن وعده و وعيدهاي

فراوان به آن دسته از افرادی که حاضر به برداشتن سلاح و مبارزه علیه جمهوری اسلامی باشند؛ همچنین با شعارهای عوام فریبانه‌ای نظیر جنگ «ترکمن و فارس» و سنی و شیعه به بحران موجود دامن می‌زدند.

آری، نخستین مأموریت «احمد» به عنوان یک پاسدار انقلاب، رویارویی با کانون تروریستی چپ آمریکایی در ترکمن صحرا بود، مصافی که بعدها در روزشمار وقایع انقلاب به جنگ اول گنبد معروف شد؛ نبردی که می‌رفت تا به موهبت پایمردی «احمد» و هم‌زمان او، کار را به سود جبهه انقلاب اسلامی به پایان رساند؛ بامداخله لیبرال‌های سازشکار دولت موقت و اقدامات کارشکنانه آنان، بدل به مصافی نافرجام گردید؛ چرا که حاکمیت لیبرالی، به علت ارتباط تنگاتنگی که برخی سران آن همچون ابراهیم یزدی، عباس امیرانتظام، دکتر سحابی و 000 با ویلیام سولیوان، سفیر، بروس لینگن کاردار و ریچارد کاتم مدیر ستاد جنوب غرب آسیای سازمان سیا در به اصطلاح سفارت آمریکا در تهران داشتند، براساس رهنمودهای دریافتی از سفارت آمریکا، ضمن اتخاذ سیاست سازش‌کارانه موسوم به رویه گام به گام و نفی برخورد، قاطع انقلابی با معضلات موجود کشور، جواب طغیان‌های مسلحانه تجزیه‌طلبان ضد انقلابی تحت الحمایه آمریکا را با اعزام هیأت‌های منادی آشتی و حسن‌نیت می‌داد!

اساس موجودیت نظام نوپای جمهوری اسلامی و حتی تمامیت ارضی کشور در معرض فروپاشی و نابودی محتوم قرار گرفته بود و در چنین شرایط حساسی، رییس دولت موقت، در شوهای تلویزیونی شبانه خود، برای مردم به تنگ آمده از این همه آشوب و نابسامانی و سستی و بی‌کفایتی، لطیفه‌های ملانصرالدین تعریف می‌کرد؛ از عناصر غیرمسئول و مزاحم! پیرو خط امام (ره)، به ویژه بچه‌های سپاه بد می‌گفت و آنان را میب وضع آشفته و آشوب زده کشور معرفی می‌کرد. خواست‌های بر حق مردم مسلمان را کودکانه و غیرعملی می‌نامید و از آنان دعوت می‌کرد حال که انقلاب به خوبی و خوشی تمام شده، بروند توی خانه‌هایشان بنشینند و کار را به دست کاردان بسپرنند و سرانجام هزار چند یک‌بار، به سان نوعروسان حجله‌نشین، غمزه کنان، امت و امام را تهدید به استعفا می‌کرد.

در چنین شرایط طاقت‌فرسای، «احمد» تلخکام و آزرده از نبرد نافرجام گنبد، به تهران بازگشت. مقارن همین ایام بود که سپاه، نخستین یگان‌های رزمی خود را در قالب 10 گردان رزمی تشکیل داد و «احمد» نیز تمام هم و غم خود را مصروف سازماندهی اصولی این گردان‌ها کرد. ابتدا به عضویت «گردان دوم» سپاه درآمد و پس از کوتاه مدتی، فرماندهی این گردان به او محول شد. مادر بزرگوارش می‌گوید:

«000دیدم بسته‌ای سوغات مکه برای «احمد» آورده‌اند. روی نوار روبان سیاهی که دور بسته پیچیده شده بود، نوشته بودند: «تقدیم به برادر «احمد» متوسلیان، فرمانده گردان سپاه 000» خیلی تعجب کردم که چطور این بچه در سپاه فرمانده گردان است، اما به ما چیزی نمی‌گوید. رفتم گفتم: ««احمد»! تو فرمانده گردان بودی و ما نمی‌دانستیم؟» خندید و گفت: «این حرف‌ها کدام است؟ مادر، بچه‌ها لابد خواسته‌اند مزاح کنند. فرمانده گردان چیست؟» 000هرچه اصرار کردم بی‌فایده بود. می‌خندید و حاشا می‌کرد.»

تولد تا دستگیری در خرم آباد

بسم رب

قبل از انقلاب - تولد تا دستگیری در خرم آباد (قسمت اول

تهران - سال 1332

سایه سرد و سربی کودتای ساخته و پرداخته مثلث شوم سیا، پنتاگون و دربار پهلوی، بر آسمان آفتابی قلب الاسد ایران شورشگر حکمفرما شده است. بازیگران اصلی خیمه شب‌بازی ننگین قیام ملی 28 مرداد؛ کیم روزولت، ژنرال شوارتزکف و اشرف پهلوی به پشت صحنه خزیده‌اند و اینک، صحنه سیاست کشور، جولانگاه قداره‌بندان دار و دسته شعبان بی‌مخ‌ها، چکمه‌پوشان حکومت نظامی سپهبد زاهدی‌ها و زنان آزاده! شاه‌پرستی از قماش پری‌آژدان قزی‌ها شده است.

مردم تلخکام، در سوگ شکست نهضتی نشسته‌اند که بانیان فزونی آن، سران نهضت بوده‌اند و حال، دوره، دوره سورچرانی غارتگران آمریکایی-انگلیسی بر خوان یغمایثروت‌های مادی و معنوی کشور ماست. محمدرضا پهلوی درگذر از فرار مفتضحانه خود به غرب، اینک به امر اربابان ازرق چشم یانکی به تهران بازگشته است؛ بازگشتی شوم برای اعمال 25 سال استبداد اهریمنی، اسلام ستیزی و زدن چوب حراج به هست و نیست ملت مظلوم ایران.

آری، مقارن با همین سال سیاه و غمبار است که در محله امامزاده سید اسماعیل

خیابان مولوی تهران، نوزادی چشم بر جهان می‌گشاید که ولادتش، کاشانه کوچک خانواده مؤمن و زحمت‌کش متوسلیان یزدی را غرق در نور و سرور می‌کند. در گوش نرسیده کوچک اذان و اقامه می‌خوانند و او را «احمد» می‌نامند.

مادر رنج کشیده «احمد» می‌گوید:

«000»احمد» کلاً بچه ساکتی بود. مثل پسر بچه‌های هم‌سن و سال خودش نبود و شر و شوری نداشت. از همان کوچکی خیلی گوشه‌گیر بود و همیشه یک گوشه‌ای تنها برای خودش می‌نشست. سه چهارساله بود که فهمیدیم این بچه نارسایی قلبی دارد. مشکل از رگ قلبش بود. به همین خاطر خیلی لاغر و نحیف بود و ما همیشه نگران سلامت او بودیم. بعدها ناچار شدند قلبش را عمل کنند.»

«احمد متوسلیان» دوران تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان اسلامی «مصطفوی» سپری کرد. او از همان عهد خردسالی، طعم شیرین کار شرافتمندانه را چشید و ضمن اشتغال به درس و مدرسه، در مغازه شیرینی‌فروشی پدرش -فنادی متوسلیان یزدی- واقع در بازار تهران، کارگری کوشا و زحمت‌کش بود. آغاز دوران نوجوانی «احمد» با واقعه‌ای مقارن شد که یک بار دیگر پس از سپری گشتن 10 سال خفقان و سکوت گورستانی حاکم بر جامعه، امواج خروشان نهضتی مردمی را به تلاطم درآورد؛ نهضتی اسلامی و اصیل که ریشه در عمق باورهای فطری آحاد ملت مسلمان ایران از زن و مرد، کوچک و بزرگ و شهری و روستایی داشت و از هرگونه شائبه جاهلانه تأثیرپذیری از مکاتب و ایسم‌های وارداتی میرا بود.

«احمد» ده ساله بود که در پی تصویب لایحه ننگین توسط مجلس فرمایشی رژیم، قیام توفنده مردم مسلمان تهران در پانزدهم آکاپیتولاسیون خرداد سال 1342 در دفاع از رهبر رشید نهضت حضرت امام خمینی (ره) و سرکوبی وحشیانه مردم توسط چکمه‌پوشان رژیم اجنبی‌پرست شاه را به نظاره نشست. یکی از هم‌زمان وی، از تأثیر قیام خون‌بار پانزدهم خرداد بر روح حساس «احمد» نوجوان می‌گوید:

«000یک‌بار، نمی‌دانم به چه مناسبتی ذکر واقعه 15 خرداد به میان آمد که «احمد» گفت: آن روزها ما بچه بودیم. به اقتضای سن و سال کمی که داشتیم، از سیاست و مبارزه و این‌جور مسائل سر در نمی‌آوردیم. رژیم، با قتل عام مردم در پانزده خرداد، خبط بزرگی کرد. با حمام خونی که در خیابان‌های شهر تهران برپا شد، دیگر حتی ما بچه‌های کم سن و سال هم با ماهیت کثیف طاغوت آشنا شده بودیم، برای من، دوران بچگی، در همان روز کشتار تمام شد 000 به این نتیجه رسیدم که باید کاری کرد.»

این گونه بود که «احمد» نیز به جمع یاوران کوچک سال زعیم ملت حضرت روح‌الله (ره)

پیوست. در همان سالها بود که ضمن شرکت فعال در هیأت‌های مذهبی و تلمذ در جلسات آموزش قرآن کریم، از ماهیت بیداد فراگیر رژیم سفاک و بیگانه‌پرست آریامهری آگاه شد و به رغم سن و سال کمی که داشت، گام در میدان پربلای مبارزه با دیکتاتوری شاه گذاشت.

عمده فعالیت‌های او در این دوران، مشارکت در پخش مخفیانه اعلامیه‌ها و پیام‌های امام انقلاب؛ حضرت روح‌الله (ره) در سطح محلات جنوبی شهر تهران بود. پس از خاتمه تحصیلات مقطع ابتدایی، در هنرستان صنعتی اخباریون ثبت‌نام کرد و در کلاس‌های شبانه این هنرستان مشغول به تحصیل در رشته برق صنعتی شد. به گفته خواهر ارجمندش: «000 اصولاً ایشان به مسائل فنی خیلی علاقه‌مند بود. به همین دلیل هم وارد هنرستان صنعتی شد. در تحصیل جدیت به خرج می‌داد و یک هنرجوی فنی مستعد بود.» پس از خاتمه تحصیلات متوسطه به سال 1351، «احمد» در سن نوزده سالگی موفق به اخذ مدرک دیپلم فنی گردید. در پی پایان دوران تحصیل، در یک شرکت خصوصی تأسیسات فنی استخدام و مشغول به کار شد.

در سال 1353 به خدمت زیر پرچم احضار گردید. پس از اعزام به خدمت، در مرکز زرهی شیراز، دوره تخصصی تانک را با موفقیت طی کرد و متعاقب خاتمه دوران آموزشی، با درجه گروهان دومی و رسته سازمانی فرمانده تانک، به شهر مرزی سرپل ذهاب در غرب کشور اعزام شد.

به‌رغم فضای سراسر خفقان حاکم بر ارتش طاغوت، گروهان دوم زرهی «احمد» متوسلیان، از کمترین فرصت‌ها برای افشای ماهیت ضد اسلامی و اجنبی‌پرست رژیم در بین سربازان همقطار خود، به نحو احسن استفاده می‌کرد. در جلسات نیمه مخفی که به ابتکار خود او برپا می‌شد، به قدر مقدور، از دلایل مخالفت افشار میلیونی مردم با رژیم سرکوبگر آریامهری و حقانیت مبارزه و راه حضرت امام (ره) با سربازان سخن می‌گفت. هوشیاری و ذکاوت «احمد» در شناسایی و گزینش سربازان مخالف دستگاه طاغوت، انتخاب محل مناسب برای تشکیل این جلسات ضدامنیتی (!) موجب شده بود تا عناصر اطلاعاتی حفاظت و رکن 2 ارتش، به‌رغم حساسیتی که نسبت به گروهان متوسلیان به عنوان سربازی با پیشینه سوء سیاسی و فردی کاملاً مذهبی داشتند، نتوانند کوچکترین مدرکی از فعالیت‌های سیاسی-تبلیغی وی در ارتش به دست آورند.

همزمان، با تشکل‌های مکتبی سیاسی پیرو خط امام (ره) نیز رابطه تنگاتنگی برقرار کرد. یکی از دوستان «احمد» در مورد فعالیت‌های مبارزاتی وی در این برهه می‌گوید:

«000جسته و گریخته می‌دانستم که ایشان در سال‌های آغازین دهه پنجاه، با بعضی از گروه‌های مکتبی معتقد به ولایت فقیه که علاوه بر کار تبلیغاتی ضد رژیم بعثاً کار مسلحانه محدود هم می‌کردند ارتباط داشته‌000 در آن زمان «احمد» آموزش تئوریک و تا حدودی عملی مبانی کار مسلحانه را یاد گرفته بود. البته به دلیل شرایط خاص آن سال‌ها، بیشتر این جور آموزش‌ها شامل یک رشته اصول کلی مبانی جنگ چریک شهری بود، نه فراگیری یک دوره کامل نبرد پارتیزانی؛ به معنای دقیق کلمه ضمن آن‌که «احمد» با دانشجویان مذهبی مبارز دانشگاه علم و صنعت هم ارتباط داشت و در آن سال‌ها، بچه‌های این دانشگاه از جمله فعال‌ترین عناصر دانشجویی مخالف رژیم طاغوتی محسوب می‌شدند.»

به دنبال درج مقاله موهن ساواک در روزنامه اطلاعات -دی‌ماه 56- و توهین به ساحت مقدس امام خمینی (ره) و خیزش‌های اعتراضی مردم قم و تبریز نسبت به این اقدام ردیالانه رژیم، به زودی امواج خروشان نهضت سراسر کشور را فرا گرفت. با توجه به همین زمینه مساعد، «احمد» بر آن شد تا دامنه فعالیت‌های مبارزاتی خود را به دیگر نقاط کشور گسترش دهد.

در بهار سال 1357، «احمد» به بهانه مأموریت شغلی در خارج از مرکز، راهی شهرستان خرم‌آباد شد و به منظور عادی‌سازی تحرکات خود در سطح مناطق استان لرستان و سهولت فعالیت نیمه مخفی خود، به عنوان یک کارگر برق‌کار، آغاز به کار کرد. او به محض استقرار در محل، تماس با نیروهای مبارز محلی و تشکلهای خودجوش مردمی را در دستور کار مبارزاتی خویش قرار داد. خیلی‌زود، توجه عوامل جاسوس و خبرچین رژیم به تحرکات مشکوک این برق‌کار ناشناس و پرجنب و جوش جلب شد و کلیه ترددهای او، به شیوه غیرمحسوس، تحت تعقیب و مراقبت قرار گرفت. سرانجام در پانزدهم شهریور سال 57، «احمد» حین تکثیر اعلامیه، توسط افسران اکیپ گشتی کمیته مشترک ضدخراباری رژیم دستگیر و بلافاصله روانه سیاه چال‌های قرون وسطایی ساواک شد. در پرونده کلاسه 6443 دایرة اطلاعات شهربانی خرم‌آباد، سندی مهور به مهر خیلی محرمانه، به شرح ذیل می‌خوانیم:

وزارت کشور شماره : 57-28-318

شهربانی کشور شاهنشاهی تاریخ : 57/06/16

شهربانی استان لرستان پیوست: دارد

خیلی محرمانه

از: شهربانی استان لرستان (اطلاعات)

به: ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان لرستان
در مورد: «احمد متوسلیان» فرزند غلامحسین
ساعت 2 روز 57/06/15 اطلاع رسید که شخصی در خیابان پهلوی، چهارراه بانک، مغازه
فتوکپی کیومرث، مشغول تکثیر اعلامیه مضّرہ [!] [می باشد که بلافاصله [به] وسیله
مأمورین مربوطه دستگیر گردید. علی هذا، ضمن ارسال 9 برگ پرونده متشکله، نامبرده
بالا [به ساواک] اعزام و معرفی می گردد.
ضمناً تعداد 94 برگ اعلامیه و 2 عدد کتاب مضره و تعداد 56 عدد نوار قابل بررسی، از
منزل وی کشف و ارسال می گردد.
رییس شهربانی استان لرستان
سرهنک فضائل احمدی

قبل از انقلاب - تولد تا دستگیری در خرم آباد (قسمت دوم

در این ماجرا، علاوه بر «احمد»، دو تن از همزمان او نیز دستگیر شدند. همین
واقعه، خود به عرصه‌ای جهت بروز روح پرفتوت «احمد» مبدل گردید. به روایت
مادر بزرگوارش:
«000توی یک شرکت خصوصی کار می کرد و رفته بود خرم آباد. آنجا درگیر کار
پخش اعلامیه بود که او را با دونفر دیگر از دوستانش می گیرند. آن دونفر زن و
بچه داشتند و به همین خاطر، به محض دستگیری، «احمد» تمام مسؤولیت
چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها را یک تنه به گردن گرفت تا پرونده آنها را سبک تر کند.»
آغاز دوران اسارت «احمد» در زندان مخوف فلك الافلاك خرم آباد، در حقیقت به
مثابه ورود او به میدان آزمون دشوار وفاداری به آرمان الهی انقلاب و حفظ اسرار
نهضت به شمار می رفت. او قریب به 2 ماه مشقت بار از این دوران تلخ و
مردآزمایی، را به صورت ممنوع الملاقات، در سلولی انفرادی محبوس بود. بازجویان
ساواک برای درهم شکستن روح مقاوم او، از پیشرفته ترین شیوه های شکنجه
جسمی و روحی او استفاده کردند.
در گذر 50 شبانه روز شکنجه لاینقطع، «احمد» با جسمی درهم شکسته و
دردمند، همچنان به پایداری مظلومانه خویش در برابر توحش عنان گسیخته

بازجویان ساواک ادامه داد. شکنجه‌گران آریامهری که از این همه سرسختی او به ستوه آمده بودند، خشمناک و مستأصل بر میزان و حجم شکنجه‌های خویش افزودند. عکس‌العمل «احمد» در برابر این سفاکی بی‌حد و حصر، رویکرد به شیوه مؤثر مقاومت منفی بود. در اعتراض به شرایط غیرانسانی مراحل بازجویی، دست به اعتصاب غذا زد و در این راه، تا پای مرگ ایستادگی کرد. سرانجام، مقاومت مؤمنانه «احمد»، بازجویان ساواک را به زانو درآورد و آنان عاجز از کسب کمترین اطلاعاتی از او، به ناچار وی را به بند عمومی زندان شهربانی منتقل کردند. مادر دربار «احمد» از اولین ملاقاتی که با فرزند، دریند خود داشته، می‌گوید:

«000 اولین بار بود که اجازه می‌دادند به ملاقاتش بروم. این بچه توی زندان اعتصاب غذا کرده و خیلی ضعیف شده بود. موقع ملاقات دیدم مچ دست‌های او متورم و خیلی کبود و سیاه شده‌اند. گفتم: «احمد»، مچ دست‌هایت چرا اینطور شده؟ خندید و گفت: مادر، چیزی نیست.

گفتم: نه، راستش را بگو، اینها با تو چه کار کرده‌اند؟ نمی‌خواست بگوید. آخر سر وقتی قسمش دادم، گفت: این کبودی‌ها جای دستبندهایی است که به دوطرف بالای تخت شکنجه وصل است. آنها را محکم دور مچ دستهایم می‌بستند، بعد با کابل شلاقم می‌زدند. برای اینکه طاقت درد شلاق را بیاورم و فریاد نزنم، روی تخت خیلی تقلا می‌کردم و دستبندها بدجوری به مچ دست‌های من فشار می‌آوردند. برای همین، یک خورده مچ‌هایم کبود شده، ولی مادر، شما نگران نباشید. اینها خیلی زود خوب می‌شوند.»

یکی از رزم‌آوران سپاه مریوان، از تأثیرات ماندگار آثار شکنجه ساواک بر بدن «احمد» می‌گوید:

«000 در اولین روزهای آمدنم به سپاه مریوان بود که همراه برادر «احمد» و چند نفر از بچه‌ها برای استحمام به گرمابه عمومی رفتیم. توی رختکن، همه لباس‌هایمان را درآوردیم؛ به جز برادر «احمد» که داشت با مسؤول حمام صحبت می‌کرد. هرچه اصرار کردیم او هم لباس‌هایش را درآورد و بیاید، طفره رفت 000 ماکه از حمام خارج شدیم، دیدیم لباس‌هایش را به سرعت پوشیده و دارد با حوله سرش را خشک می‌کند. اصلاً نفهمیدیم کی وارد شد و کی زد بیرون. این موضوع برای ما شده بود معما 000 تا اینکه یک بار بنا شد به حمام برویم، من یکی، پشت در، پا سست کردم. بچه‌ها همه داخل حمام رفتند و بعد از چند

لحظه، از لای در رختکن دیدم «احمد» به سرعت مشغول در آوردن لباس‌هایش شده 000 یا امام زمان (عجل الله تعالی فرجك)! هیچ وقت آنچه را که دیدم فراموش نمی‌کنم. تمام بدنش پر از آثار شکستگی و جراحت و سوختگی بود 000 تا متوجه حضور من شد، با لحن گله‌مندی گفت: برادر 000! کار خوبی نکردید 000 آنچه دیدی بین خودمان بماند. باشد؟ اشکم را درآورد. قول دادم دیده را نادیده فرض کنم.»

با خاتمه یافتن مراحل بازجویی و شکنجه، چنین به نظر می‌رسید که شاید دشوارترین مرحله اسارت «احمد» نیز سپرس شده باشد، لکن گویا مصائب این کوه درد پایانی نداشت؛ چرا که به گفته خواهر بزرگوارش: «000 وضع ایشان خیلی بحرانی بود. عوامل ساواک رژیم حساسیت عجیبی نسبت به او نشان می‌دادند. مأموران رژیم می‌گفتند به خاطر مقاومتی که از خودش نشان داده، باید منتظر دریافت خبر اعدامش باشیم و مدت‌هاست که «احمد» به قول معروف «زیر اعدام» است و از این جور حرف‌ها. راستش، دیگر برای خانواده ما شهادت قریب الوقوع و قطعی به نظر می‌رسید.» «احمد» دوران اقامت در بند عمومی زندان را؛ به رغم وضعیت بلا تکلیف و بحرانی خود، با روحی نستوه و قلبی مطمئن به الطاف پروردگار و عنایات معصومین (علیهم السلام) سپری کرد.

در پاپیز سال 1357، با اوج‌گیری تظاهرات اعتراضی ملت مسلمان ایران و شکست سیاست مشیت آهنین رژیم - که سابق تهران در هفده شهریور 1357 آغاز شده بود - عملاً با کشتار مردم در میدان ژاله کارگزاران دستگاه طاغوت، به منظور مهار امواج گدازان آتشفشان انقلاب و تضمین بقای حاکمیت نامشروع خاندان پهلوی، دست به کار اجرای خیمه‌شب‌بازی جدیدی شدند. این بار، عفریت عاری از مهر، شعبده‌ای دیگر آغاز کرد و وعده داد که در صد آزاد کردن زندانیان سیاسی است. حيله‌ای که به زعم اربابان آمریکایی دیکتاتور، می‌توانست ضمن جلب رضایت حکومت جیمی کارتر در منطقه خلیج فارس را از خطر - افکار عمومی مردم، جزیره ثبات غرق شدن در دریای انقلاب خمینی مصونیت بخشد. خواهر نستوه «احمد» می‌گوید:

«000 رژیم دچار وحشت عجیبی شده بود. اوایل انقلاب، یکی از شعارهای مردم، درخواست آزادی زندانیان سیاسی بود و طاغوت به خیال این که با آزاد کردن زندانی‌ها می‌تواند دهان مردم را ببندد و بعد از چند وقت، آنها که از آسیاب

افتادند، دوباره بگیر و ببند را شروع کند، رسماً اعلام کرد که می‌خواهد زندانیان سیاسی را آزاد کند.

اتفاقاً اسم «احمد» جزو فهرست اول اسسامی زندانی‌هایی بود که قرار شد آنها را آزاد کنند 000 من هنوز بریده خبر روزنامه‌هایی که اسم او را جزو زندانی‌های آزاد شده چاپ کرده بودند، دارم.»

«احمد» بعدها در مصاحبه‌ای در مورد ماجرای آزادی خود از زندان طاغوت، به اختصار گفته است:

«000 بعد از چندماه زندان، بالاخره در زمان دولت نظامی ازهاری، آزاد شدم.»

در هفتم آذر سال 1357، «احمد» از زندان رهایی یافت و به آغوش پر مهر ملت بازگشت. روزهای سراسر رنج و شکنجه زندان، روح حقیقت‌جوی «احمد» را به خوبی صیقل داد و خصائل کریمه‌ای همچون صبر و اخلاص را در وجود سرشار از خشم و خروش مقدس او علیه بیداد آریامهری، شکوفا کرد. پولاد وجود «احمد»، در کوره گدازان دوران اسارت مشقت‌بار قوام یافت و آبدیده شد. یکی از یاران دیرینه «احمد»، درباره خصائل و اخلاق مبارزاتی او روایت می‌کند:

«...» «احمد» در مورد سوابق مبارزاتی قبل از انقلاب خودش، اصلاً اهل خودنمایی و تفاخر نبود...»

خیلی خوب می‌دانستم که دوران اسارت این مرد در زندان شاه، از جمله سخت‌ترین روزهای زندگیش بوده. یک‌بار که از او درباره مبارزات سیاسی آن دوران و قضایای زندان رفتنش سؤال کردم، یک نگاه عمیقی به ما انداخت و گفت: تو چه کار به گذشته‌ها داری؟، حال را دریاب. بین حالا دارم چه کار می‌کنم. از این جواب مختصر و مفیدی که داد، فهمیدم آدمی نیست که اهل جار زدن خودش به عنوان زندان رفته و سیلی خورده باشد؛ آن هم با سابقه‌ای آن همه درخشان!

پس از فرار ذلت‌بار شاه معدوم، همزمان با گسترش تظاهرات مردمی و فرار روزافزون نظامیان مسلمان از پادگان‌ها، «احمد» در اوایل بهمن‌ماه سال 57 به تهران بازگشت و بلافاصله، نقش رابط و هماهنگ کننده تظاهرات مردمی در محلات جنوبی شهر تهران را بر عهده گرفت؛ ضمن آن‌که با حرکت‌های مکتبی محافل دانشجویی و روحانیت مبارز تهران نیز رابطه‌ای تنگاتنگ برقرار کرده بود. در پی بازگشت پیروزمندانه رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) به تهران، «احمد» نیز به سان دیگر فرزندان معنوی امام (ره)، روند مبارزه با پس

مانده‌های طاغوت فراری را شدت بخشید و در جریان رویارویی مردم با چکمه‌پوشان حکومت نظامی تهران، بارها تا مرز شهادت پیشرفت. در جریان درگیری‌های مسلحانه روزهای سرنوشت ساز 21 و 22 بهمن 1357، همیشه و همه‌جا می‌شد «احمد» را دید که بی‌پروا و خستگی‌ناپذیر، معرکه‌گردان مصاف مردم مسلح با نیروهای روحیه باخته ساواک و گارد مزدور شاهنشاهی است.

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

بسم رب المجاهدین فی سبیل الله

خاطره‌ای از حاج احمد متوسلیان - عباس برقی

سه خاطره خیلی کوتاه ولی متصل به هم از سردار حاج احمد متوسلیان خدمتتان عرض می‌کنم: این غریب دور از وطن، برادرمان حاج احمد متوسلیان در طول مدتی که ما خدمت ایشان بودیم هر بار که خدمت ایشان عرض می‌شد که در محافظت از جانتان یک مقداری دقت بیشتری کنید و محافظت بیشتری داشته باشید به عنوان مثال وقتی ایشان با خودرو در سطح شهر تردد می‌کردند زمانی که منافقین در سال 61 افراد را در کوچه و خیابان ترور می‌کردند احتمال اینکه نارنجکی داخل ماشین ایشان بیندازند زیاد بود. از

ایشان می خواستیم که دقت بیشتری داشته باشند. اگر امکان دارد درهای ماشین را ببندند. ایشان همیشه در جواب همه برادران می فرمودند که من با خدای خود عهد بسته‌ام و می دانم که خداوند خواست مرا قبول خواهد کرد. شما هم به فکر خودتان باشید و از جان خودتان محافظت کنید. من از خدا خواسته‌ام که به دست شقی ترین آدم‌های روی زمین یعنی صهیونیست‌ها به شهادت برسم و می دانم حتماً خداوند این دعای مرا مستجاب خواهد کرد و به همین دلیل می دانم که نه به دست منافقین و نه به دست عراقیها بلکه به دست صهیونیست‌ها کشته خواهم شد.

خاطره دوم بعد از عملیات بیت المقدس و فتح خرمشهر زمانی که خدمت حضرت امام شرفیاب شدیم (متوسلیان) ایشان از ناحیه پا مجروح شده بود و عصا در دست داشت. وقتی که خدمت امام رسیدیم ایشان با امام ملاقات خصوصی هم داشت برای عرض گزارش. زمانی که از خدمت امام برمی گشت دیدم که برادر احمد عصا در دست ندارد و خیلی سریع و خیلی خوب دارد حرکت می کند و اصلاً احساس ناراحتی نمی کند. من از ایشان پرسیدم که عصا را چه کردی. گفت زمانی که خدمت امام بودم امام پرسیدند که پایت چه شده است گفتم که مجروح و زخمی هستم. حضرت امام دستی بر زخم پام کشیدند و فرمودند ان شاءالله این زخم خوب می شود. من از آن لحظه دیگر احساس درد ندارم و نیاز به عصا هم ندارم.

بعد از اینکه از خدمت امام آمدیم. حاجی در مقابل حسینیه جماران برادران کادر تیپ را جمع کرد و یک سخنرانی آتشین، که الهام گرفته از حضرت امام راحل بود، انجام داد و به برادران تیپ فرمود که می رویم جبهه و کار جنگ را ان شاءالله یکسره خواهیم کرد و در آخر فرمودند یازنگی زنگ یا رومی روم و در همان لحظه به بنده و برادر ناهیدی مأموریت دادند که به منطقه برویم. ما هم در اسرع وقت حرکت کردیم و خودمان را به منطقه جنگی رساندیم برای انجام یک مأموریت. در جریان حمله ناجوانمردانه اسرائیل به جنوب لبنان در سال 1361 از لبنان بیسیم زده بودند و حاج احمد خیلی ناراحت بود. بعد ما خیلی ساده به ایشان گفتیم ان شاءالله مشکل حل می شود بعد از گفتن آن حرفها ایشان با ناراحتی گفت من که به لبنان بروم دیگر بر نمی گردم. برادران به فکر خودشان باشند. ما اول شوخی گرفتیم که خودمانی صحبت می کنیم حرفی هم نزدیم گفتیم ان شاءالله می رویم و پیروز هم برمی گردیم و به دل نگرفتیم. قضیه گذشت ایشان گفت برادر برقی شما عملیات فتح المبین را به یاد داری گفتم بله چیزی از آن نگذشته است، گفت در عملیات فتح المبین قرار بود امکانات زیادی در اختیار ما بگذارند ولی امکانات کمی در اختیار ما قرار گرفت. من شب هنگامی که برای وضو گرفتن بیرون رفته بودم و فکر می کردم که با این

امکانات کم و با این وسائل ناچیز نمی‌توانیم کاری کنیم و پیروز شویم و می‌ترسیدیم که آبروریزی بشود و حیثیتمان از بین برود. در این فرك بودم که فشار دستي را بر شانه‌ام احساس کردم. وقتي که برگشتم برادر پاسداري را دیدم که از پاسداران خودمان نبود. گفت برادر احمد شما از خدا و ائمه اطهار غافل شدید و توکل خود را از دست داده‌اید و به فکر ماشین و وسایل افتاده‌اید. به خدا توکل کنید. شما پیروزید. شما عملیات دیگری هم در پیش رو دارید به نام عملیات بیت‌المقدس. در آن عملیات هم خرمشهر به دست شما آزاد خواهد شد و از آنجا به لبنان هم می‌روید و از آنجا شما دیگر بر نمی‌گردید و آنجا دیگر پایان کار توست. این قضیه را در اتاق برای ما تعریف کرد. بعد از اعزام به سوریه زمانی که درب حرم حضرت زینب (علیهاالسلام) را باز کردند، چشمم به حرم خورد با آن حالات معنوي، سرم را به گوشه حرم گذاشتم. در حالي که گریه می‌کردم همان برادر سپاهي دوباره به من گفت برادر احمد دیدي با توکل به خدا پیروز شدید اینجا پایان کار توست. ایشان وقتي برگشت ناراحت بود. ناراحت که چرا شهید نشده و به شهادت نرسیده است. دو سه روز بعد از این، آن اتفاق افتاد. بعد رفتیم به طرف لبنان و در شهر زبداني سوریه مستقر شدیم. بعد حضرت امام راحل فرمودند که راه قدس از کربلا می‌گذرد و تیپ عازم برگشتن شد. ما و بعضي از بچه‌ها در لبنان باقی ماندیم. برادر احمد برای انجام آخرین کار خود به طرف بیروت رفت. بیروت در محاصره اسرائیلیها بود یعنی راه نفوذ خیلی کم بود. ایشان رفت و سائلي را که در سفارت بود بیاورد. چند ساعت از رفتن ایشان گذشت. ایشان نیامد. وقتي که زمان طول کشید من آن وقت به خودم آمدم، نکند که بلایي به سر ایشان آمده باشد. خدمت شهید همت رسیدم و موضوع خاطره را برایش گفتم. شهید همت ناراحت شد به ایشان گفتم که خدا شاهد است که خودش برایمان چند روز پیش این را گفته است. به هر صورت برادران عازم تهران شدند. برادر عزیزمان حاج احمد متوسلیان هنوز هم که هنوز است بعد از 15 سال به عنوان سردار جاویدالاثرا، اثری از ایشان نیست و از خداوند می‌خواهم که ما را مدیون خون شهیدان نگرداند.

منتظرت هستیم ...

امیر جبهه های نور

بسم رب المخلصين

خاطره ۱

عملیات فتح‌المبین، اولین عملیات بزرگی بود که به تیپ واگذار شد. قبل از شروع عملیات، قرار بر این شد گروهی برای شناسایی به منطقه اعزام شوند تا بتوانیم باشناخت بیشتر و حساب شده به دشمن ضربه بزنیم. کار شناسایی به پایان رسید، تمامی برادران به خصوص حاج احمد و حاج همت متفق‌القول شدند که باید فکری به حال توپخانه دشمن کرد. دشمن با داشتن قبضه‌های فراوان در عقبه خود، می‌توانست بر روی بچه‌ها آتش بریزد و تلفات زیادی بگیرد. این مساله تنها گره کور عملیات بود که می‌بایست هر چه سریعتر فکری به حال آن می‌شد. عاقبت پس از مشورت قرار شد گردان حبیب بن مظاهر برای از کار انداختن و محاصره توپخانه دشمن وارد عمل شود. ساعتی از رفتن نیروها می‌گذشت و ما هیچ اطلاعی از آنها نداشتیم؛ حاج احمد و حاج همت ساکت و آرام در گوشه‌ای از سنگر نشستند و به نطقه دوری خیره شده بودند. شاید به وسعت کار عملیات فکر می‌کردند یا شاید هم ... ناگهان صدای خش خش بیسیم بلند شد و کسی از آن طرف با جملات رمز چیزی گفت: "محسن وزوایی" بود. آنچه که حاج احمد از این مکالمه متوجه شد این بود: "ما راه را گم کردیم نمی‌توانیم پیش برویم. اصلا در این تاریکی نمی‌شود جایی را دید".

خاطره ۲

از ساعتها پیش، دشمن پاتک‌های سنگینی را روی بچه‌ها انجام می‌داد و آنها هم جانانه دفاع می‌کردند. در همین گیر و دار، ناگهان غرش سهمناک و مهیبی را در کنار دژ مرزی شلمچه شنیدم. گلوله توپي در کنار حاج احمد و چند نفر از همراهانش ترکیده بود. گیج و گم، چرخي زدم و به میان توده خاک و دود رفتم. خاکها که بر زمین نشست، چهره خاک آلود و پای ترکش خورده حاج احمد را که از آن خون بیرون می‌زد، دیدم. با دیدن این صحنه، به یکباره بچه‌ها فریاد یا ابوالفضل(ع) و یا امام زمان(عج) سر دادند و گریه کنان و بر سر

زنان، به طرف او دویدند. همین طور که داشتیم به سر خودمان می‌زدیم و به پیکر مجروح حاج احمد نگاه می‌کردیم، يك دفعه او از پشت لایه‌های خاک، با همان نگاه پر از غیظ گفت: "ترکش نقلی‌اش مال ماست. آن وقت گریه و زاریش مال شما؟ بس کنید!" جلوی خودمان را گرفتیم و اشکها را پاک کردیم. حاج احمد کمر بندش را باز کرد و به وسیله آن، بالای شریان ران را بست و به هر زحمتی بود، از جا بلند شد. بعدها که جاي زخم و ترکش را دیدم، نفهمیدم چطور حاج احمد به ترکشی که به قدر نصف کف دست بود، می‌گفت ترکش نقلی! تازه در برابر اصرار ما برای انتقال به بیمارستان اهواز، با قاطعیت مخالفت میکرد.

خاطره ۳

يکي می‌گفت: "تازه رسیده بودم به قرارگاه تاکتیکی و دلم می‌خواست حاج احمد را ببینم. همین طور که داشتم قدم زنان به طرف قرارگاه می‌رفتم، صحنه عجیبی دیدم. درمیان آن سکوت و خلوتی بعد از ظهر که هر کدام از بچه‌ها از شدت گرما به سنگری پناه برده بود و چرت می‌زدند، حاج احمد در کنار تانکر آب نشسته بود و با دقت و وسواس خاصی، ظرفهای ناهار بچه‌های قرارگاه را می‌شست. اول باور نکردم که حاج احمد باشد ولی وقتی به آرامی نزدیک رفتم، دیدم که خود اوست. با خودم گفتم آدم مثل حاج احمد با آن همه ید و بیضا، فرمانده تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) و مسوول قرارگاه تاکتیکی باشد و بیاید کنار تانکر آب، کاسه بشقابهای بچه‌ها را بشوید؟! در همین فکر بودم که يك هو به یاد دوربینم افتادم. به تندي، با دوربین قراضه‌ای که روی دوشم داشتم، جلو رفتم و قبل از این که متوجه شود، او را درون کادر دوربین جا دادم و با فشار تکمه‌ای، برای همیشه ثبتش کردم".